

۹۰

عارف اصفهانی
۸۵، ۱۲، ۲۴

۵/۳
۵
۵۵
۱- هدایه البراهمی
(رسالة در فن شیرانندازی)
۲- رساله قوسیه (در فن شیرانندازی) عیداری

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۴۹

بیت پشته
حفظت

509

۱ سر

15+22

کتابت
۹۵
۱۰۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

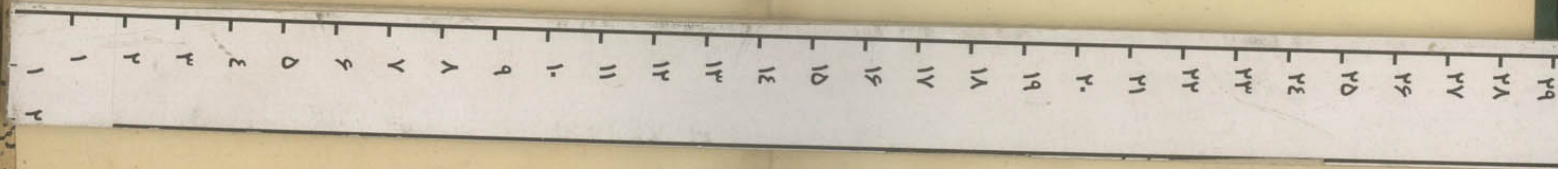
شماره ثبت کتاب ۲۹۴۱۴

کتاب مجتبی: هدایای الراضی - توسی

مؤلف سید میرعلی - شاه عبدالرحمن

مترجم

شماره قفسه ۱۸۱۳۹



خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۸۱۳۹

بیت پخت
طفتن

509

۱ ص

15+22

کتابت
90
1911

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه هدایای الرام - قوسم
مؤلف سید میر علیرضا - شاه عبدالرحمن

مترجم
شماره قفسه ۱۸۱۴۹

شماره ثبت کتاب ۲۹۴۱۴

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۱۴۹

سیت پشته
طفن

509

۱ ص

15+22

کتابت
۹۵
۱۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجریه هدایه الرام - قوسیم
مؤلف سید میر علیرضا شاه بهاروی

شماره ثبت کتاب ۴۹۲۱۴

مترجم
شماره قفسه ۱۸۱۴۹

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۱۴۹

14

هدایة الراهی

رساله در فضیلت پیرانندازی
از سید محمد علی



۱۸۴۹

۲۰۶۳۱۴



هدایة الراهی

Vertical text on the left edge of the page, likely bleed-through from the reverse side.

Handwritten text along the left edge of the page, likely bleed-through from the reverse side.

برای آرای



Handwritten text in the center-left area, including the words "برای آرای" and "عوض و مدد".



Handwritten text below the tape fragment.



Handwritten text in the upper right quadrant of the page.

Handwritten text below the upper right text.

Faint, mostly illegible handwritten text in the lower center of the page.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ثنا می مرشد ابراهیم و عللان تو انانی که سب خرج
 اعلا همیشه در قبضه قدرت و الای تمجید چون گمان در کشتیش تیره
 از نقد بر عکس اوست و شکر سیر و مدح پشمار بر پروردگار تبارک
 آن دانانی را که دانش تیر اندازی شست عظیم شانی در سرفروزی از
 قضا و قدر مریم دوست دور و در عرقه و در رسول حبیب محمود و
 بر مسال الی التقیین سراسر مقام قاب تو بین خانم اینها محمد مصطفی
 صلی علیہ وسلم و رکن خدای و پیمبر امانت اول که هر یک در تقویم زمین
 تویم و زندگیش مستقیم برستی و راستی جوینت و از کوشش قنات
 و از او بر صبر و طاقت و در به دست و از بهر دست و مقصود و در عرض مجود
 گشت نکرده و اعلا می کرد حق در بید این ظاهر برای اصابت عنایم و فضل
 خیر و طلب رجال قامت عنوده **اما بعد** میگوید بنده ضعیف
 بنوی محمد بن عرف سید میرعلوی در هنر تیر اندازی اگر چه کتب بسیار

مؤلف

مشهور است فاما بنده فاقد این بعضی رموز که از استادان حاصل کرده
 و در کتب مشهوره مصطور یافته این مختصر و مفصل بنمایم فن بر دو اختصار
 در موزانت و اسرار در درج کرده و بر حکم اتفاقا قلمک است
 که او زمین و بر حضرت سلطنت علیه و معبر ملکست ساسیم یا برست و علم
 اخلا و بنده ای او هم تا حسب لوازم اسلام منصف شرایع و احکام مصایط العالم
 شرح و در غیب خفته اله فی العالمین حیه هر درخت است و عثمان بن
 در حیا و ثقت فاروقی زمان و زعدل و عدالت صدیق جهان در میان
 و قناعت محمدی طریق خلقی را در مشربین باقی بر موم نغمه خاشعین امیر
 المؤمنین علی الله فی العالمین بجا بود فی سبیل الله حق بجای و در بر الط
 نشانیه الدین حق سر او اله الفی بنام سید الله الرحمن علامه الدین
 والدین ابوالمظفر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بنو المشرقین و المومنین
 و ادخل فی طایفه النقیین و دولت استخبارت موروثه و غنیان بر آید
 تحت پرده و این قفس را بهر آیه الاری نام نهادم و در دست و خدمت باب
 تمام کردم و اکثر ابواب او را چون سخن منافع متفرقه و تواید فتنه بود
 بجهت فضل منقول که او اندیم تمس از اصحاب علم و درایت و توقع
 امانت با عقل و کفایت و ما هر از هنر مند ان و هر که سهول از ان
 عصر ای که چنین قبول قبول فرمایند و اگر کسی الهی یا بر عقلی و خلیه اطلب
 یا برست از کم کرمانه با اصلاح نوشته و قلم عنو در کشته و چون زمین
 محقق فی بدنه بر کزاید و بهر منزه نمونه بنده فاقد ان را بهر عا حسن غایت
 و طاعت آخرت مدد نمایند حسبی الله مملک بمومنین ایاک لیس و ایاک
 مستقیم **باب اول** در بیان و خوب تیر اندازی و بنده خالص

بهرانه الهی

تیر اندازی
 در کتب مشهوره
 مصطور یافته
 این مختصر و مفصل
 بنمایم فن بر دو
 اختصار در موزانت
 و اسرار در درج
 کرده و بر حکم
 اتفاقا قلمک است
 که او زمین و بر
 حضرت سلطنت
 علیه و معبر ملکست
 ساسیم یا برست
 و علم اخلا و بنده
 ای او هم تا حسب
 لوازم اسلام
 منصف شرایع و
 احکام مصایط
 العالم شرح و در
 غیب خفته اله فی
 العالمین حیه هر
 درخت است و عثمان
 بن در حیا و ثقت
 فاروقی زمان و
 زعدل و عدالت
 صدیق جهان در
 میان و قناعت
 محمدی طریق
 خلقی را در مشربین
 باقی بر موم نغمه
 خاشعین امیر
 المؤمنین علی
 الله فی العالمین
 بجا بود فی سبیل
 الله حق بجای و
 در بر الط نشانیه
 الدین حق سر او
 اله الفی بنام
 سید الله الرحمن
 علامه الدین
 والدین ابوالمظفر
 حسین بن علی بن
 ابی طالب علیه
 السلام بنو
 المشرقین و
 المومنین و ادخل
 فی طایفه
 النقیین و دولت
 استخبارت موروثه
 و غنیان بر آید
 تحت پرده و این
 قفس را بهر آیه
 الاری نام نهادم
 و در دست و
 خدمت باب تمام
 کردم و اکثر
 ابواب او را چون
 سخن منافع
 متفرقه و تواید
 فتنه بود بجهت
 فضل منقول که
 او اندیم تمس
 از اصحاب علم
 و درایت و توقع
 امانت با عقل
 و کفایت و ما هر
 از هنر مند ان
 و هر که سهول
 از ان عصر ای که
 چنین قبول
 قبول فرمایند
 و اگر کسی الهی
 یا بر عقلی و
 خلیه اطلب یا
 برست از کم
 کرمانه با
 اصلاح نوشته
 و قلم عنو در
 کشته و چون
 زمین محقق فی
 بدنه بر کزاید
 و بهر منزه
 نمونه بنده
 فاقد ان را بهر
 عا حسن غایت
 و طاعت آخرت
 مدد نمایند
 حسبی الله
 مملک بمومنین
 ایاک لیس و
 ایاک مستقیم
باب اول
 در بیان و خوب
 تیر اندازی و
 بنده خالص

در حساب و شمار و اندازه که درین باب وارد است **باب دوم** در بیان دور
اندک کمال بر ممتد دوم و چند حکایت تیر اند از آن مشتعل بر و فصل
اول در بیان نزول کمال بر دوم **فصل دوم** در حکایت بعضی تیر اند از آن
و آنچه بودی تعلق دارد **باب سوم** در آیه های قرآن و آنچه تیر است
در جزای آن در تیر اند از کار آمد **باب چهارم** در بیان اسباب استخوان
باب پنجم در بیان اسباب تیر اند در **باب ششم** در بیان
رزه کردن و پشیمان شدن رخ کمان و تیر و جزای مشتعل بر حساب فصل
فصل اول در بیان رزه کردن کمان **فصل دوم** در بیان پشیمان شدن
رخ کمان **فصل سوم** در بیان رخ تیر و اسبابی تیر مای **فصل چهارم**
در بیان وصل کردن تیر و جزای آن **باب هفتم** در بیان تیر
مشت و دانستن عیب و جزای مشتعل بر و فصل است **فصل اول**
در بیان که مشت حرس است و آن **فصل دوم** در بیان عیب و جزای
مشت و آنچه بودی تعلق دارد **باب هشتم** در بیان که مشت
مشتل بر و فصل است **فصل اول** در بیان آنچه که قوتی مشت و آنچه
بدان تعلق دارد **فصل دوم** در بیان عیب و جزای مشت **فصل سوم**
در بیان صلهای و کفایتی مشت **باب نهم** در بیان اشغال استخوان
در زمانه تیر **باب دهم** در بیان کشتن کمان و آنچه بدان تعلق دارد
و مشتعل بر حساب فصل **فصل اول** در بیان اسباب کشتن و آنچه بدان
تعلق دارد **فصل دوم** در بیان هیئت کشتن **فصل سوم** در بیان عیب کشتن
کشتن **فصل چهارم** در بیان خد و کشتن **باب یازدهم** در بیان
نظر تیر اند از بعضی سوره کردن نشاز و زدن تیر در مشت او از مشتعل

در دو علی

بر و فصل **فصل اول** در بیان نظر تیر اند از بعضی سوره کردن
کشتن **فصل دوم** در بیان کشت او از **باب** و در **فصل** در بیان کشتن
تیر یعنی انداختن و این عبارت است از استادن و کشیدن کمان و کشیدن
و کشیدن و در اندک و کشیدن تیر مشتعل بر و فصل **فصل اول** در بیان
کشدن و کشیدن و در اندک **فصل دوم** در کشیدن تیر و آنچه بدان تعلق دارد
باب سیزدهم در بیان کشتن تیر **باب چهاردهم** در بیان آغاز
تیر اند از بعضی مشتعل بر و فصل **فصل اول** در بیان آنچه مشت تیر اند از
فصل دوم در بیان و استن مقدار حرکت تیر **باب پانزدهم** در بیان
انداختن تیر و آنچه فصل **فصل اول** در انداختن تیر و آنچه کشت **باب شانزدهم**
در بیان انداختن تیر بر شکل روه جاری که بر چه است **باب هیجدهم**
در بیان انداختن تیر بر تابل و آنچه بدان تعلق دارد و مشتعل بر **فصل**
فصل اول در بیان انداختن تیر بر تابل و قسمت بود **فصل دوم** در بیان
دانستن آنچه بر تابل و قسمت بود **فصل سوم** در بیان
انداختن تیر بر تابل از استادن و قسمت و نظر و آنچه بودی تعلق دارد
فصل چهاردهم در بیان مقادیر تیر بر تابل و دور و نزدیک استادن
تیر بر تابل **فصل پنجم** در بیان کمان و تیر و زدن و آنچه تیر
که بر تابل چگونه باید **باب شانزدهم** در بیان احواف و کوه
تیر و آنچه تیر بخند و او از کشیدن مشتعل بر و فصل **فصل اول** در اصول
روشش تیر **فصل دوم** در بیان تیر کشیدن **فصل سوم** در بیان آنچه تیر
او از کشیدن **باب بیستم** در بیان زدن تیر کشیدن بر و فصل
فصل اول در بیان انداختن تیر که و آنچه بدان تعلق دارد **فصل دوم**

در حساب و شمار و اندازه که درین باب وارد است
اندک کمال بر ممتد دوم و چند حکایت تیر اند از آن مشتعل بر و فصل
اول در بیان نزول کمال بر دوم فصل دوم در حکایت بعضی تیر اند از آن
و آنچه بودی تعلق دارد باب سوم در آیه های قرآن و آنچه تیر است
در جزای آن در تیر اند از کار آمد باب چهارم در بیان اسباب استخوان
باب پنجم در بیان اسباب تیر اند در باب ششم در بیان
رزه کردن و پشیمان شدن رخ کمان و تیر و جزای مشتعل بر حساب فصل
فصل اول در بیان رزه کردن کمان فصل دوم در بیان پشیمان شدن
رخ کمان فصل سوم در بیان رخ تیر و اسبابی تیر مای فصل چهارم
در بیان وصل کردن تیر و جزای آن باب هفتم در بیان تیر
مشت و دانستن عیب و جزای مشتعل بر و فصل است فصل اول
در بیان که مشت حرس است و آن فصل دوم در بیان عیب و جزای
مشت و آنچه بودی تعلق دارد باب هشتم در بیان که مشت
مشتل بر و فصل است فصل اول در بیان آنچه که قوتی مشت و آنچه
بدان تعلق دارد فصل دوم در بیان عیب و جزای مشت فصل سوم
در بیان صلهای و کفایتی مشت باب نهم در بیان اشغال استخوان
در زمانه تیر باب دهم در بیان کشتن کمان و آنچه بدان تعلق دارد
و مشتعل بر حساب فصل فصل اول در بیان اسباب کشتن و آنچه بدان
تعلق دارد فصل دوم در بیان هیئت کشتن فصل سوم در بیان عیب کشتن
کشتن فصل چهارم در بیان خد و کشتن باب یازدهم در بیان
نظر تیر اند از بعضی سوره کردن نشاز و زدن تیر در مشت او از مشتعل

در دو علی

در بیان اوصاف تیر و گن **باب بیستم** در بیان انداختن تیر و ناوک
در بیان اوصاف تیر و گن و تیر ناوک و زوشا و گن و ناوک و تیر ناوک
مستعمل بود و فصل **فصل اول** در بیان وضع کردن تیر ناوک و تیر ناوک
انکه در طریق است **فصل دوم** در بیان وضع تیر ناوک که چگونه باید
باب بیست و یکم در بیان انداختن انواع گن که در تیر و گن و انداختن
باب بیست و دوم در بیان انداختن تیر زیر سپری **باب بیست و سوم**
در بیان معرفت اوصاف تیر که چگونه باید و در بیان اجزا و تیر و انداختن
معیت به تیر انداختن و فصل **فصل اول** در بیان در بستن تیر
قل تیر و شناختن در تیر و شناختن بیان اجزای آن **فصل دوم**
در بیان نکات تیر **فصل بیستم** در بیان وضع تیر و تیر و انداختن
و در **فصل بیست و یکم** در بیان اسامی فنون و شناختن تیر و انداختن
فصل بیست و دویم در بیان معرفت تیر **باب بیست و سه** در بیان معرفت
و اوصاف گن و آنچه به آن گفته می شود و در **فصل اول**
در بیان نامهای گن و برهمنای آن یعنی دوران و شناختن و در **فصل دوم**
فصل اول در بیان دوران گن و متناهی و غیره و اسامی عملی
گن **فصل بیستم** در بیان اوصاف گن **فصل بیست و یکم** در بیان اوصاف
و کسب و شناختن و در طریق نماندن در گن **فصل بیست و دویم**
در بیان معرفت و در مسک و جانشینی نوز گن **باب بیست و سوم**
در بیان انواع زه و وزن آن بر طریق شناختن کرده **فصل بیست و چهارم**
در بیان کسب و هنر زه در درازی و کوتاهی و قران **باب بیست و پنجم**
در بیان عادت کردن گن بر دوز که چگونه می کشند و چگونگی که کرده اند

در بیان اوصاف تیر و گن

در بیان اوصاف تیر و گن
در بیان اوصاف تیر و گن
در بیان اوصاف تیر و گن

بسم الله الرحمن الرحیم
و تیر انداختن از معرفت گن **باب بیست و ششم** در بیان معرفت گن
مستعمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان اسامی چیزی که در تیر
انداخته با صلاح غیر اسنان و **فصل دوم** در بیان تیر انداختن
حرفه و معنی باید و چگونگی وزن و شناختن تیر **فصل سوم**
در بیان قواعد شناختن **فصل چهارم** در بیان قواعد **فصل پنجم** در بیان
دانش و کاری که با بیان را کار باید **باب اول** در بیان وجوب تیر
انداختن و معنای آن و اخبار و اماره که درین باب وارد است و در
گن ما آورد و انداختن رسالت بناه صلی الله علیه و آله
این تیر را در بالای سینه بزند و نهد و نام مستطعم من قوه فیض
کنند برای عروب گن را در تیر انداختن و آنچه خوانند این تیر انداختن
سه بار بر تیر مبارک راند آن ان القوه الی نبی بعد از آن که ازین
قوت تیر انداختن آراست بدین سبب بعضی علفه اند که تیر انداختن
اموش از دست و بعضی گفته اند که گن است و بعضی گفته اند که گن
و علم و شناختن این دل را به برین طریق بیان کرده اند هر دو معانی که در **باب**
سه حد که درمی باشد سه در را و انگاه میدانند ایشان را تیر انداختن
از شناختن و نظیر است و هر دو معانی که در سه حد و در تیر انداختن
گن را برین انداختن راست است پس تیر انداختن باید از تیر
زیر که درین تیر بسیار است و چون تیر انداختن تیر انداختن تیر انداختن
پس این حد در زه حد از وحل غیر الیکم تا اسلام را تیر انداختن و کله تیر انداختن
کردند و اگر این تیر انداختن که در معنای براید و یا معانی حاصل کنه تیر انداختن
پس باید که استغفار بگوید تا تیر انداختن یا بدو چون تیر انداختن

در بیان اوصاف تیر و گن
در بیان اوصاف تیر و گن
در بیان اوصاف تیر و گن
در بیان اوصاف تیر و گن

ملازان که تیرت کرد و کان بدست
در او با مذهب ده بار بخواند که است

بلی از عبادت است بی عبادت نیز اندازی نیک است ملک
تا که بود بعد قدم در با پیش همد تا ملکن بود تیر و کار با بطور است دست نیک و چنانکه مولانا و حوا
بر از اول پاسبان اندازد این است علیه الرحمه و الفخران کوید **در حدیث** که کعبه بطور است تیر و کان بدست
نیز از این باقیست در وقت سپردند از بی بصارت تیر می با اختیار **در حدیث** آمده است که ایما
الاعمال با بنیاد اینچه هر عملی که است سفیر در وقت امارت
مکنه با زنی بود بی فضیلت و چون نسبت نوزاد در وقت و مکنه
و اصل کرده و قال الله تعالی ان العیوب الذین یقاتلون فی سبیل
کما نعلم بنیان هر عرصه یعنی بدست نیک خدا تعالی و دست تدوان
که از که کار دار که در راه خدا تعالی صیبت زده چنانستی که
این را میباید ای الله احصا رکعت و نزول این است و برش ن
عظمت بعد از آن بخیر او و در وقت **در حدیث** آمده است تیر بسهم و آنه ثلث
و نوح بر است جمع می شود و نیز البهام و المشرقی و الراجی یعنی هر زبده شود و یک نیز سده نفر
یک تیر که تیر که است نوزاد کرده علیه نماید و تیر اندازد و دم کس
که بخیر و نیت نوزاد کردن میوم تیر اندازد که نیت نوزاد کرده تیر اندازد
و حضرت تیر خلاصه گفته خواهد شد ان الله خلقنا و در وقت
نوزاد میوهی حدیث مولانا محمد و علیه الرحمه و الفخران میفرماید
یک تیری بود و دست تن را درون حلقه آنکس که ساخت و آنکه
خبر یا او دست کار و گفته که چهارم کس که نازت نوزاد کرده و کمال
البینه صمد علیه و سلم بر و البهام من مواض کان له یکل
از بکت این میباید هم اسم ای این آخر سخن بقدر نی هر که نازد تیر را از دست از مراد با هر قدری نوزاد
ست یا حفظ یا حقیقت هر یک یکبار باشد از او که در یک برده باشد حضرت امیر المؤمنین علی
نوزاد ما که نام خود برود دست خود
ندار و در وقت بخانه بعد از آن بعد از آن
این را بخواند با ذکر حق و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطهاره

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطهاره

رضی الله عنه چون تیر فرستادی و در وقت تیری کردی بر نشانه اول
می ایستاد و بر نشانه دوم تیر میفرستاد و ازین نشانه و در وقت تیر
در نشانه اول میفرستاد و بهم برین حدیث عمل میکردند با این حدیث
من ریاضی لحظه و در **حدیث** آمده است من ری استمنا فی سبیل الله
و جعل فلانا المؤمن رقیه یعنی هر که یک تیر در راه خدا و جعل باشد از
جنازه که یک برده از او کرده باشد و هر که یک برده از او کند بوقت تیر اندازی بخواند
از انفس و در وقت خلاصی یا بد و محمد بن علی علیه السلام تیر اندازی
کرده اند و تیر اندازد و دست بر نشانه آنکه چنانکه در هر آیه است
که در وقت احدی صبح صلی الله علیه و سلم تیر میفرستاد و صمد و قاصص یا
میداد و میگذرد اسم با محمد امی امیک فذاک ایضاً تیر اندازد بر صمد
ما در بدین خدا بود و مثل این سخن بفر صلی الله علیه و سلم
بجس را نیز موده اند که صمد و قاصص را زبده که تیر اندازد و این زبده
صمد را بسبب تیر اندازی است چنانکه مولانا محمد و علیه الرحمه
و الفخران کوید **حدیث** صمد از رسول یا در حدیثی که یافت از
تیر یافت یقین کن که ترا **در حدیث** و کرامت است الراجی علی
مواض کالراجی علی المصنوعه یعنی نواب تیر فرستادن بر نشانه
چون نواب تیر فرستادن است بر دشمن دین و نیز تیر فرمود صلی الله
علیه و سلم در وعید ترک تیر اندازی بعد از موافقت و هو قوله علیه السلام
من ترک الرقیه العرفه ترک سبیه و من ترک سبیه فیس فی سبیه
هر که ترک کند رقیه موافقت تیر اندازی چنانست که است مبر ترک کرده
باشد و هر که سبقت مرا ترک کند او دشمن باشد پس ترک تیر اندازی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطهاره

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطهاره

چونکه بنا بر کرد زیرا که تیر اندازی یکی از عمل صالح است یعنی هر کس
که عمل صالح بخارد بهترین خلق بود **قره شکر** این الذین انما
وعلموا الصلوات اولیک هم خیر الیه یعنی هم او میان در زبانها
اند مگر مومنی که بعمل صالح مستعد است قال الله تعالی والصلوات
الا انسان لقی حسرة الا الذین امنوا وعلوا الصلوات بسرجون
تیر اندازی بر میان که با کرم عمل صالح یعنی تیر اندازی ازین
بسیار بهره بود و در **حکایت** آورده است که خواهر شیعیان علی رحمة الله
علیه مرض موت یعنی در خان ششم بمبادت او رفتند
در خانه ششم را بستند و از شکاف نظر کردند دیدند که خواهر
در تیر اندازی خوش است مردمان را سرورهای حاصل شد که تیر
شده است چون شیخ را چو کرده بود در درون طلبند چون درون
را انصاف بفرمودند که در آن دیدند که تیر اندازی شیخ چون دیدیم که تیری اندازی
بلا صواب بود پس ازین تیر اندازی که آن محبت کردیم تو مخالف شدیم و حالا می بینم که میزانی خواهر
از وی برسد از تیر اندازی که آن محبت از حیوانات تو نمیدانند که ای کفعم حال حکما که که تیر
بسیار داشته باشد پس دیدیم که کس طاعتی فاضل از تیر اندازی
نست پس بقدر وسع امکان بر خاکست و تیر میزند تا دم تا نواب
تیر حاصل نوزد و در تیر کنایه تیر مطهر است که کبریات تیر در آن
تیر نشستن فاضل است از عبادت بجا **سؤال** **باب دوم** بیان
زول که آن بر بهتر آدم علیه السلام و چند حکایت تیر اندازی آن
متملی بود فضل **مفصل اول** در بیان نزول که آن بر بهتر آدم علیه
سلام بدان که چون بهتر آدم علیه السلام بر نیاید بعد از او تیر اندازی که
شرفی که هم صفا است

حکایت آورده است که از حضرت
رسیده است علی بن ابی طالب
صورتی که تیر اندازی
دیدند که تیر اندازی
را انصاف بفرمودند که
بلا صواب بود پس ازین
از وی برسد از تیر اندازی
بسیار داشته باشد پس
نست پس بقدر وسع امکان
تیر حاصل نوزد و در تیر
تیر نشستن فاضل است
زول که آن بر بهتر آدم
متملی بود فضل **مفصل اول**
بدان که چون بهتر آدم
شرفی که هم صفا است

کتابت اولی که در این کتاب
چونکه بنا بر کرد زیرا که
که عمل صالح بخارد بهترین
وعلموا الصلوات اولیک هم
اند مگر مومنی که بعمل
الا انسان لقی حسرة الا
تیر اندازی بر میان که
بسیار بهره بود و در
علیه مرض موت یعنی
در خانه ششم را بستند
در تیر اندازی خوش است
شده است چون شیخ را
را انصاف بفرمودند که
بلا صواب بود پس ازین
از وی برسد از تیر اندازی
بسیار داشته باشد پس
نست پس بقدر وسع امکان
تیر حاصل نوزد و در تیر
تیر نشستن فاضل است
زول که آن بر بهتر آدم
متملی بود فضل **مفصل اول**
بدان که چون بهتر آدم
شرفی که هم صفا است

از دولت او در کشت حضرت جبرئیل علیه السلام کندم را از بهشت
او رو حضرت آدم علیه السلام را و زراعت کردن را انعم کردیم
علیه السلام زمین داشتند و تو کندم بر بخت زراعتی می آمدند زمین
کافه تیر را بخورد بهتر آدم علیه السلام حضرت رب العالمین بنیاید
دلت سده او تیر را بر مصالح مردمان بهتر جبرئیل را از زمان شد که یک
قبضه گمان و سه جوب تیر از بهشت بیرون بود علیه السلام بده و تیر اندازی
با نمود پس حکم در آن حضرت علم العزیز بهتر جبرئیل علیه السلام از
بهشت گمان یک قبضه و سه جوب تیر جابور و بهتر آدم علیه السلام فرستادند
تیر و دم زانی را بزن و تیر اندازی میگوید **باب دوم** بیان تیر اندازی
آن تیر و گمان هر آدم الله و از بهر داده کوشش دار و بعضی گویند که تیر
بهتر آدم علیه جبرئیل علیه السلام در وقت بی آرام شد تیر اندازی که
با تیر کرد بهتر جبرئیل علیه السلام با دو بهر سید از وی که با تیر کرد
جبرئیل علیه السلام گفت وقت مردانی در تو پیش آمده است زیرا
تیر اندازی با تیر کرد افلاک و بخت از تیر اندازی رب العزت که با تیر
جا و در جابور تیر اندازی در وقت گمان که تیر است **کاشف** که خود را تیر
زولوی لا در وقت بود و دو کوشه تیر وقت سرخ اندر و تیری در دو کوشه
مکروه و در کاشف نما از تیر آدم همه بر حضرتش از جابور خام **نظر**
مکین است از روی گمان معشایان جبرئیل جهان **سهم** تیر از بهر تیر
در نشان هم حکم است **نمای** جبرئیل علیه السلام از اهل عالم است بجان این
که در آن **افلاک** بهتر آدم علیه السلام را گمان تیر کردن و کشید و بهترین تیر
از تیر است وقت و آنه این تیر با تیر خوشترین تیر اندازی است **مفصل**

برخی علی السلام شام شد و او علی السلام گفت ترا خطی می نویسم
من شامی آمد بر من علی السلام گفت اگر اول تیر تو خطای می نویسم
نویسم که می است کردی و دیگری را حدک کردی چون نخستین تیر تو خطای
نویسم از سر گفت و زندان تو بر خاست تیر دوم با دست زنی ما
به دست از خطای که اندک و تیر فرستادن شدت آدم است و چون بهتر
برخی علی السلام تیر انداخته که ایضا آدم علی السلام او محبت در
من آدم علی السلام و زندان او او محبت شد و اندک بعضی می گویند که
کمان برای حضرت رسالت شامه صلی الله علیه و سلم فرود آمد تیر که
در قصه قصه تقدمان ذکر تیر اندازی بسیار آمده است و چون یک کمان
نازل شد و عالمیان او خوشترند بار دوم همی کمان فرود آمد که
فصل دوم در حکایت بعضی تیر اندازان چنین گویند که تیر اندازان
پادشاه برگشته و باقی شده با دست راست تیر اندازی کرد فانی را بسیار
کرد این فانی با بد و حصار را گرفت و با این جنگ که می جنگ که
تیری انداخته بودی زنی را چون اندک اندک در تقاضای برودن از فانی
گفت زنی مار یک اندک فرود و بگوئی گفت با دست چشتم و روی را
بروز از بگوئی بیرون شد فانی گفت زنی گفت اندک اندک که باز
کرد ایندی امیر فراسان گفت بر این فانی گفت این تیر را جنگ
نویسم آن کمانت دروغ میگوئی فانی گفت راست میگویم برین
تقصیر دو کوه دارم یکی آن که تیر فانی را زد و دوم آنکه چشتم و روی را
بروزند علی در میان شد تیر فانی را بستنی آمدند و بعد از چند سال
باقی شده فانی ما به تیر زدند و از من قیافه او و کشت فانی گفت

و می یارن این ماجرا در آن نزدند و از من قیافه فانی تیری انداخته
یکت با جد کینه یاران از فانی ولی با همه حصار را فرغ کرده بودی بسبب
گفتند که تیر اندازی در نزد من کمانه است و در **تیر انداخته** است
که وقتی حاجت این فراسان بر او در باغی بود که تیر انداخته فانی
جهاز را که بر سینه تان بود فانی را با تیر انداخته است همان را طاعت
کافران از جیش بر یکدیگر زبانه می کشیدند نزد یک فانی اندک جنگ
کشتان میباید و جنگ کردن کشتند تیر اندازی در میان حاجت
بود کمان و تیر را برداشت و کمان را زده کرد و با دلی تیر مقدم کافران و در کافران
معتبر شده تیر آن بود کمان او از کشت و تیر اندازی تیر اندازان کافران
سر کرد که کمان کشتن از تیر و نه سلمانان باز بر اندازند و خود چینی صحیح
کردند و تیر اندازان در چهار جهت تیر اندازند و او در تیر انداخته است
یک تیر انداخته و با دست چشتم مثل این حکایت قصه بسیار آمده است
همین غنچه که دست ما خوانده ما معلوم شد که تیر اندازی بر کشت و درون
تصرف و کشت و تیر انداخته است جهان که گفت **تیر انداخته** است
و کاری لطیف که از به علم این هر چند شریف و گفته اند اسم را بسبب
و خبر ما و او را همان تیر بر سر سلطنت و تیر انداخته است و در اندک
تیر است که از جهت داشت ملک از جهت صفات حاجت که تیر انداخته است
اینی هیچ سلطنت و جنگ که گفت **تیر انداخته** است هر کس تیر انداخته است
حاجت از میان مکن تو خطای در قصه بسیار آمده است که یک تیر انداخته
گفت و تیر اندازی بود به دست بد آن که با تیر انداخته است و تیر
اندک فانی روزی باشد و تیر انداخته است تیر انداخته است و دست کرد و سر تیر انداخته

بسم الله الرحمن الرحيم
محمداً و آله و سلم

که از دو کمال لطافت این **باب سوم** در بیان توکل است و آن در هر کجا
در غیر آن از کارهای گوناگون که باید بر آن توکل است و آنست که در هر
کشتی که کان نمواند تا از اقصای جهان کشته نشود همین است که
و کان بهیچ دست ما نرسد اینست که در قیام قیامت قیامت نرسد
او او را می تواند حق امانت داده و او را در وقت در میان توکل است
تیر او را بر محبوب روایست اینست که در هر دست او در دست و کفایت
دری و کسی که همیشه را بد است و اما در عین حال و اما در عین حال
توکل است و اینست که در هر مقامی که در هر کجا که بود توکل است
و اینست که در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است
و در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است
و در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است
و در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است
و در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است
و در هر کجا که بود توکل است و اینست که در هر کجا که بود توکل است

ان

که در کان بخواند دست راست نه در هر کجا که **باب چهارم** در بیان
بایسته و گوشه کان را درون کان چسب در آورده و دقیقه کان را از یک
سپوی جانب بشت بر وجه کمال بشت در آورده و در هر کجا که بود
بطریق چنان رسم و گوشه مایه را دست راست کرده و در هر کجا که بود
رست کان را چنانچه دست چسب نه را در زبانه در آید و کما در کمال
سوار باشد گوشه فرودین را در کمال چسب در آید و دقیقه کان را دست
بست چسب بگردید دست راست نه کما بالا بر و هر دو در هر دو دست
کان را نه کند و به بطریق اکواب تر و ترک باشد حسی که از آن تواند
کرد و لیکن این مشکل که گفته شده است کما در آنست که در هر کجا که بود
و در هر کجا که بود دست می باشد کما در آنست که در هر کجا که بود
مزم کرم کند بس بزنجیر در آید و زمان قیامت حمله به بیان کلان و آن
خلفه با در و درون خواهد شد که گفته کنه **فصل دوم** در بیان چسب
رخ کان به اندک شد چنانکه کان تیر انداز را و جهت از کان که کان
برنج باشد تیر دست زووس باید تیر انداز اول رخ را استخوان چسب
انته از دست راست دست و دست نشسته بر کمال پس رخ کان است
باید که خانه که نرم باشد باید کند و خانه کوهی باشد فرود کند و تیر
انته از دست راست کان در دست گرفته میشود و جای تیر بالای ایها می باشد
رست نیز مقابل آن تیر گرفته می آید پس ملاحظه بال که جانب بسکان
ست کان اندک باشد یعنی گوناگون طرف خود و که جانب زمین است
بسیار باشد یعنی دراز پس کسب درازانی خانه فرود بند از خانه بالا نیاید
بسیاری محمد تیر از این خانه که نرم باشد با کند کاه و در خانه موافق و

وگوار در آید و گوشه باله را اندک بجاست و دست نشسته بر دانه ملک
حدود گوشه نشان مقابل خط قبضه باشد چنانکه در کوبید **س** قوی تا
فرود آید و باله ضعیف **س** وقت گشتن تا در آید لطیف **س** حران گوشه را که
بالا نمی آید دست چنانکه نشان از اقلنی و بزرگ دید عمرین معنی کوبید
س گمان را که خانه خمیده بود و تو با بالین گمان را بدو بود که افغانه در میان
توضیح لطیف و اطمینان کرد و تیر تیرا که در بعضی رساله ها رخ گمان را بجا رفتی
و بجا جان کرده اند اما خط معمول هر یک است و آن است و در بعضی معلوم
میشود درین مضمون که کرده اند و اگر تیر یک باشد و رخ را بر سره نتواند
کرد قبضه گمان را منت گرفته دو سه بار بگرداند هر طریقی که دست خوش نشسته
رخ همان فده و اهل باغ و آب **س** اگر تیر بچونی قوی از گمان حران
گمان گفته دست خوش رخ همان **فصل سیوم** در روشن شدن رخ تیر و اساقی
بر پایه ملک بر موافق سوخار و فرود و کوه و در بالا بد آورد و دست نشاند
تا تیر دور برود و بسیار وزد و بری که فرود کند و از آنکه کوبید و دور برد که
بالا بد اند بری که جاست گشت است از آن رخ کوبید و بری که تیر
قبضه گمان است از آن تیر تمام شده چنانکه بزرگی کوبید **س** همان بر که کشید
مقابل تیر **س** نشان کن گشت ای خود ای یار **س** بری که تیر دارد و وقت تیر
که کموت و ارضی پر پشت خود و در برابر ما بدگشت و در بار که تیر
بندی سگ است بجا تیر چرخ بالای انوری است **س** نزد یک صاحب این
کار خاست بر طعم اصیای این است و بس ازین نسبت نگاه هر دو کوبید
بعضی رساله ها عبارتند و بگفته اند **س** و وزخ و از این تیر اما بچ
نمک در رخ تا به روز سپهر چو بر کرد اما چ تیر افسنی دو پر در بالین

ساقی

رخ کنی بالکن و بر تیر یک بر مدار و وزخ بر تو لغیم کوبید در دور
رساله دیگر بزرگی تیر گشت است **س** و وزخ گشت و در تیر ای نامور
بلی ما و بر گشتی است این در جو خوامی که در طاق تیر اقلنی رخ گشتی ای
دست بالا کنی رخ با در برابر بالکن مدار عمل کن به نشان تو در
کار این قول نیز موافق قول تیر است اما قول و اموال خست اصل
خراسان است زیرا که اینها میگویند که تیر حاصل چنان است و حاصل تیر است
و دیال و سینه بی پرورد و وقت بریدن کسینه و زوینما بدو هر دو با زوینما
بالا می کشد پس بدین اعتبار یک بر را و می کشد و در برابر بالا می کشد
تیر به هم معلوم گشت که چون بدین طریق تیر اندازند و در سیر و **فصل سی و یکم**
در میان وصل کردن تیر بر گمان ای که از تیر تیر انداز است و این است
که چون برای تیر انداختن بایستند اول کسین را بر ماله و یا بر دست
بجده فده گمان را پیش آن و چنانکه چنانکه قبضه گمان صاحب آسمان
باشد و زه موی زمین که و تیر را میان تیر و از آنکه کشد و بالا تیر متصل گمان
تیر را با قبضه گمان اتصال دهد و یا گشت سابر و اتمام دست قبضه تیر را کشد
گفته اند گشت سابر دست گشت یعنی تیر و وسطی بسجا بر را بر سر سوخار کشد
و منتهی دانه و نظر سوخار دارد و مقابل خط قبضه تیر بر کشد و تیر را گشتی که
تا سوخار تیر از خط قبضه زوینما بالا باشد تا تیر راست بر کشد و از سوخار تیر
بالا بیاورد و خط قبضه باشد دست زده چنانکه بزرگی کوبید **س** **فصل سی و دوام**
خط قبضه سوخار تیر منتهی و بالا تیر ای امیر که وقت کشدن تیر
زیان **س** دست رسد یا لغی گمان کشد تیر دوم یا با قبضه لغین گشتی است
این را نکته تیر بدین **باب بیستم** در بیان گرفتن گشت و در استن عجب

و بعد از آن مشت را در دو فصل **فصل اول** در گرفتن انواع مشت و اولی
بوی قلیق وارد بد انگشت شکل گرفتن مشت به ام کور بند انگشت
و اجماع و دست و وسطی باید که برین صدمه انگشت قبضه گان را غلج بگرد و بسیار
باقیضا را در اصل گند ناز قبضه صدمه شود و در وقت کشادن نیز در گان
را به دو انگشت بکش یعنی اجماع و بسیار تا نیز از او بیرون رها یعنی بی
انگشتان و این مشت را خیلی بلبله گویند و کردی چهار موخا نموده و اصل
نیز گشتان عمر برین مشت نیز نمادند و این مشت در تبر سواری بسیار کار آید چنانکه
بزرگی گوید **ب** غنث مشت به ام کور ای شب که آن خیلی باز دارد و
سه انگشت قبضه گرفته دست راست سر انگشت بسیار زان سر به دست
درین هر دم انگشت بگرفت تیر به تبر سواری این چنین مشت گیر و در وقت
مشت ظاهر بی چهار انگشت است قبضه گان را غلج کرد و اجماع را با باله
سیاه و وسطی و بغیر بر آورد و این مشت را که در وقت گویند چنانکه گفته اند
ب اگر عاقلی مشت را که دیگر گند آفرین بر تو بر نماند و بسیار به چهار انگشت
قبضه فشار به بغیر و وسطی و بسیار اجماع دارد که بر قول ظاهر حسین آمده است
یعنی را که این کین آید است و درین مشت نیز گشته است و آن این است
و نیز در گشته آن باشد که تبر درون قبضه در آن چنانکه مبلان بر بسته دوم
اجماع باشد که تبر بر تاب را نیز ازین مشت نشستی و برینست چنانکه مبلان
چند حد او علی الرکبه و انفران گوید **ب** قبضه میان ظاهر و به ام کور
در تبر شیب در وقت ربای تو نامر ناز و شیکل گرفتن مشت اسحاقی بسیار
انگشت است قبضه گان را غلج کرده بگرد چنانکه در وقت ظاهر شیب گفته
شده است و مبلان اجماع را با باله سیاه و فصل قبضه گان بر آورد و درین

بزرگ

بالای اجماع در آید و این مشت را در آن گویند و محرف نیز گویند چنانکه
گفته اند **ب** عبوم مشت ای که در دراز همان صورت ظاهر آید و آن
و مبلان بسیار و قبضه نیز تراگشت کن مثل ای غنچه بکن مرکب تبر اجماع
برین یافت اسحاق این نام را باید که در گرفتن هر نوع مشت را گشت
بگرد و نا حله رود و بسیار برود و چنانکه بزرگی گوید **ب** بیکر دست مشت
و گشت آزاد و مؤثر تیرش که از ارمیل و یوله **فصل دوم** در میان سیاه
و هر مشت و این بوی قلیق وارد بد آن که درین هر سه شکل گرفتن مشت
که بالای او گرفته است مشت را چنان بگرد که با شسته دست قبضه گان
نیز نشسته تا وقت کشادن تیر بر ساعده نه نه تا بجز و چون که در مولا تا
چند حد او علی الرکبه و انفران گوید **ب** وقت گرفتن و قبضه باشد
بر مینه در چشم نه بسیار خوب را و مایه و تیر اندازی که برین نوع
مشت بگرد و او را سبک دست گویند و اگر درون نه بسیار ازین سیاه
است چنانکه گفته **ب** اگر در دست یا بگشت بیاز و
که زنی رساند در وقت و از چون گمان را او در و برینست زرد رنگان
گند دست ریش و از قبضه گان در وقت بسیار سیاه است چنانکه گفت
دست ما افکار کند چنانکه مولا تا حد او علی الرکبه گوید **ب**
فواجی که در وقت تو قبضه ز قبضه ریش چون قبضه در وقت اری استی
روا دارد و با قبضه گان را بر نماند بگفت دست نمی ماند پوست شیب
گند ابله تو و چنانکه بزرگی گوید **ب** علت قبضه است و در دست که گفته
اولی جسم است است تیر بر مکه افتد در گند و قبضه گان را چنان
بگرد که در بالای مشت و برای تیر و سپهر به افتد و چنانکه مبلان

تیر کو تیر بینه در جوی تیر عوضه بسیار باشد تا وقت گذشتن تیر بخانه
و موخا در سطح گمان و همگن خورد و تیر بی مالیش رهنه چنانکه بزرگی
در کوشش از سوی بالا متنی بود قیفه از یک نشان همی گمان
تیر را نه بنانه بلک بره کشاده روجی و در تک بتری دیگر
کشف نمائده از ایام قیفه مقام که از مجموعیه ان تیر است نام **بی**
بشم در میان رفتن شست شست بر سر فصل است **فصل اول**
در میان رفتن شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
بهرای وقا هر و احتیاقی اما شست بهر ای است که در شکل است و سه
که میزد و چنانکه در حقه انگشت میکند در حساس کردن و تیر در جوی
و احتیاق است که در انگشت ایام را میان انگشت بسیار در رفتن
و تیر در سطحی بهار و حقه و تیر و سطحی را حکم کند بند و سر انگشت
نماد است که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
در و در و تیر کو تیر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
زیر هم تو باین دان است و سردان نقد کن و تیر را ن و نقد اند تیر
این شست از معنی و تیر انگشت در از باید زیرا که در این شست
میان بند و دوم ایام می باشد و این شست در انگشت و اول و در
نیکوید و شست طاهری انگشت که در شکل شست در سه گره بند
و این شست که در انگشت با سیاه کرد که در چنانکه سیاه یک
کرد تا حق ایام نبشند و ایام مقل بند و سیاه باشد و از روی
ملا حیدر باشد و سر سیاه در و در و در و در و در و در و در و در و در
انگشت تواند باشد تیر تو از اند انگشت اما وقت کشا در هر دو نوع

شست

شست مذکور ایام و سیاه را نیک فراح کند نامه بر سیاه
نرسد و جرح بگرداند و شست احتیاقی مثل طاهریت یعنی در شکل است
و سه و لیکن سر سیاه به بیرون نه باشد بجز طرف و شست و این
ناخن با ایام موازنه گنایا رموی نماید و این شست شست برونی و
شست صفاق و شست تیر هر کو کند و گرو ای این شست را عرف گویند
و طاهری را مستوی نام نهند و در شست شست از ان جهت گویند و عقده
شست بد نظری میگردند و میان بهرام کو رو طاهر و احتیاقی اختلاف
جز در وضع انگشتان و بگرنیت **شست بهرامی** و احتیاقی طاهر
هر جهت اختلاف اندر سیاه کرده اند این هرست بار و هر کس
این هرست نوع شست که در حقه و تیر و در سطحی تیر کردن و حکم کند و
اصلا گنایا که تیر انگشت به چنانکه بزرگی گویند **سه انگشت دیگر**
که در سطح است اگر سخت حکم می گویند و بعضی تیر اندازان
در سطح را با سیاه چشم میکنند و بهر دو انگشت ایام که کرده میگردند و از
صورت شست سه بیرون شود و مجلس از استادان قیام غیر بصورت که
شست و سه است قابل نیستند اما در بعضی رساله نوشته اند که چون
سه و قاص رضی الله عنه در از ایامت و ضعیف شدند و انگشت
گرفت تا قوت باید چنانکه بزرگی گویند **سه جوهری** سجد اندر ایام
در انگشت از ضعیف که استیسا صفا حاصله اندر باید به پیش
بهر کو نه شست که خواهی بگیر شست در استین رفتن شست حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سجد اندر شست اندر است حال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استغفرتک یعنی پیش شست

و این امر جلالت خود و قاصت و این از آن سبب بود که در ابتدای حال
اسلام صبیح کعبه سعد و قاص تیرانه اختر گفت اصل اسلام توفی
حاصل شد حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و اله و مسلم فرمودند
گشتند خود را بنامان و در آن طایفه آن بنا مؤمنان و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در باب عیب و عجز گشتن بد آنکه بعد از گفتن سیرت
را در گذشته کند و در گذشته نشاند که گشتن را با تیریم بود اندک آن
بگشت و با زانو بود و در آن گفتن باز گمانا بگشت و تیر انداختن
بگشت که تیر چنان رعد زو که چون سیرت در گشتن بگردد و آنه بگردد
و با زودیم درون موفار از انفعال است جدا افتنی مانده حوس
چنانکه مولانا محمد و رحمة الله علیه گوید **س** چون گشتن شد گشتن
چندان در گشتن مکن زان نیز نه تفریق موفار خانه را **و گفته اند** که
در وقت گشتن گمان گشتن را گشتن باید گفت چنانکه اگر گویا
تیر سپاه را بگردد و موسی گفت گشتن از گشتن سرور تواند بود و در وقت
گشتن و تیر گشتن همان از او باید که که ز توری و با مورد تیر
منبشند بر زمین منقبند چنانکه بزرگ گوید **س** گشتن را از او
باید در گشتن و آن **س** مورد اگر بروی نشیند تیر افتد بر زمین و این
بر سبب معانی است معنوی و آن است که در وقت گشتن تیر
گشتن را نیک از او گشتن تا تیر صاف و جلده بود چنانکه تیر
تیر لطف علیه الرحمن و العزیز گوید **س** لعل سلطان سوی حسب ایام
که خانی لقا حیاتی موفار تیر گشتن در گشتن با و ام خانی که از درون را
با و ام دارد **س** گشتن می گریه است **س** گشتن گندوم زنده سیر بر زمین

چرا

چرا از گشتن تیرت جدا **س** عاقلک از رحمت ممتد و اگر با سبب
بر کلوه گاه تیر نغیته هر که بر گشت نرود و در وقت گشتن تیر خرم حوض و بوی
تیر از سودن قبضه خراشیده شود و خط در آن بدید آید و آن خط را
استخوان بر سر نوع میان کرده اند یکی را خال گویند و یکی را زلف و یکی
کیو خراشند خال گشتن که موفار تیر با قبضه میسب و یکی طرف موفار را قبضه
تیر خود میباشند و یکی پوکت که در **س** در آن تیر با قبضه مساید و خطی در آن
قی آمد و زلف است که موفار تیر با قبضه مساید و مینوید این حوس
عقب از بار سبب بی افتد چنانکه بزرگی گوید **س** از با گشتن تیر مکن از باقی
تا تیر تو نرود یک رخ نیز باره بسیار بسته که تیر بی تیر بگوشید تیر
آرد حوس کور **و گفته اند** که در گشتن گشتن را با لفظ ایهام باید
داشت از آنه فرقه ایهام باشد **س** ایهام را در گشتن مکن و چون بلند
چنانکه گفت **س** از خط ایهام تیر گشتن **س** فرقه نمداری بر بالانیه
و گوید شدن ایهام از فرقه نمداری است **س** ایهام بسیار است بر تیر
ایهام است جس باید که تا سخن از او بود و الله اعلم بالصواب **فصل سوم**
در میان حیلتم از گفتن گشتن بد آنکه تیر انداز چنان باید که از وسط و حفر
و غیره و سبب تیر گشتن بود تا اگر سبب را چینی افتد ازین سه انگشت یکی چنان
او با سینه و اگر انگشت ایهام را چینی افتد توسطی و غیره را بگردد چنانکه موفار
تیر بالای وسطی باشد و سبب **س** و موفار در مفا تیر گشتن **س** و اگر سبب اول
در انگشت گشتن شده باشد بر شکل گشتن طاهر گشتن گمرد و اگر گشتن دوم
ز انگشت گشتن شده باشد بر شکل گشتن گمرد و توسطی و ایهام و سبب تیر
گمان را ایهام طاق است **س** و چنان است که ایهام را چنانند و سبب توسطی

سخت کرد خاک و طوی راستان باشد و بسیار جدا بود و موفار
تیر میان هر دو انگشت باشد تا قوت در بند انگشت باشد
اگر دست راست افقی رسیده باشد تیر با بازه و عمل کند و بند ان انگشت
طرف چپ و دست چپ کرده و دست چپ فقط گمان را بگیرد و تیر اندازد این
در گمان نرم بسیار بود و اگر ایهام بجای باشد ولیکن هر چهار انگشت دیگر
بزرگ تر از رفته باشد انگشت اول هم با غلاف چرم سانه و بطای بسیار
حلقه از آهن بند و سر ایهام در و منته و نشسته است و کفای بگوید و با بند
و اند اعلم بصواب **باب** در بیان اشغال السواد است و این دور
فرساون مستقیم به انگشت است و این هم گور یا بیک هر دو پای برابر بود
چنانکه سایه هر دو با هم اندازد و انگشت فاصله باشد و لغوی یک دست چنان
باشد که گشت ز بجای تیر پای چپ باشد و فاصله انگشت است مقابله چپ پای
چپ باشد و این قول بهتر است و با زین بیشتر بر پای چپ با و میل تن
اندری طرفی پای چپ سوی زمین که چنانکه بزرگی گوید **باب** یکی شکل است
بهرام گور مباد شدی چون زینست مستور و با برابر بر می درستی
بفرق دو انگشت بگذر است **باب** در چپ چپ بنام برین گونه اولی
این کار و او سر پای چپ با اندام خویش نهادی و کردی اول کم
مگر گاه بزنا بسم مشهور بگردید میسوی سوی راست و شکل است و این
ظاهر زینت پای چپ را مقابل است نه وارد و پای چپ را مقدر است
و لغوی زیاد و بیشتر منته تا قوت باید و پای راست را طرف در است
نشانی پای راست مقابل باشد پای چپ چپ و بوقت کشیدن
گمان را زونی چپ را اندکی بخساند چپ هم در چنانکه با زین بیشتر پای

چپ باشد و میل تن اندکی سوی زمین کند تا فرقی نماند چنانکه بزرگی گوید
باب دو شکل طاهر که در طرف **باب** دو کسوفه سوی هفت و بی پای
راست از چپ او حد اینتر میسوی از راست است این است را طرف و
ز چپ این منته منته است سر شکل است و این است را انگشتان
پای را برابر است نه بر او پای چپ را از پای راست مقدر است
منته و لغوی یک انگشت و با زین بیشتر بر پای چپ است و میل تن اندکی
زمین بود تا با نام چپ بزرگی گوید **باب** سوم شکل است و کفای است
که بویست پس از پای چپ است **باب** در انگشت هر دو مستور است و کفای است
هفت و دست چپ بر قرقره زینت است ان بیک را تیر می خالصه در میان
بسی زور باید درین استند و بر ارج چون بیشتر خوی گشت و دیگر شکل
اول انگشت اند که پای چپ را از پای راست موازنه یک دست بیشتر
منته بهتر است تا در اندان قوی باشد اما شکل طاهر می از چپ کلما
بتر است و اهل مستور یک بر شکل تیر اندازند ولیکن این است
و کشیدن گمان قوی دیگر قوی آید و این نوع بغایت پسندید
و در پانها بد و این نیز درین باب گفته اند این است چون خواه که تیر اندازد
و شکل طاهر با بیشتر چنانکه بالای مذکور است ولیکن چون گمان را بکشد
پای راست بخشد یعنی فرجه و هر دو هم بار اندام بر پای راست منته و بسیار
اندری بخشد تا میل تن سوی زمین بود و اگر بسیار بخشد نه چپ باشد
و پای چپ را هیچ حسنه نه و بیک بکند و ولیکن چون مستور است
در آورده باشد و یک ربع برون چپ پای چپ را چپ بخشد و چون تلم
مستور در آورده باشد اندکی جانب نشانی میل کند و تیر بخشد

تیره اند از آن نوع چهارم وضع کرده اند و از آن جلیبیا گویند و لیکن میان ستر
شکل که معمول است و آن است نتوان کرد و آن است **بیت** **ع** لیکن
خفته با همی که آن است نشین از آنست دوم سوی ساقی قولش **ع** میان فوق
باشد میان دو بال و یک زو یک برست جو را نماید مثل حبیب دو پا
نیزه دو وقت کشیدن زجا بوقت کشش چون در حدادی به تیر نموده بار
بر پای سینه کشیده ای که اندک شیب در ثوی **ع** به پای سینه نه تو زور
قوی و باید که درین شکلها گفته شد است باشد یا زاده کشیدن گمان
تا گشت و آن تیر سبب بود از زمین بر نه اند که آن سبب تمام است چنانکه گفته
علاجی کشادای جوانی که این گمان باشد را بعد از زمین که برستی پای
رود گمان کو ای و حد سبب کیر و از آن **بجسم** در میان کشش گمان
و آنچه به آن تعلق دارد مثل بر چهار فصل است **فصل اول** در میان آبی
کششها به اندک کشش را است و آن بسیار در میان کرده اند چنانکه از
کشش دنیا گوشتی و شاری و زنی و آخری و کفی و میانی و لیکن از آن
استادان که گفته اند درین شرف ذکر کرده اند این است چنانکه کشش
و شاری و آخری اما چنانکه گفته است که در آن کشش کشیده از کشش
تمام منو نیست به چنانکه کشش رسد و درین کشش چون تیر تمام در یک
تیر و نظر موافق نشاند نیست و نشاند چنانکه سره کرد و تیر این کشش
صده و دو بسیار به هر چنانکه بر زیا گوید در کس سبب کشش بود و در کشش
بگمان از نه پیش عارض چنان دو گمانه و شاری است بر این سبب
گمان را کشش و آن کشش زیباست و آخر گمانت که بر اینست استخوان
آخری کشش و این کشش را تیر در زیا به و درین کشش تیر صله رود و بسیار

عنان

چنانکه بر زیا گوید **ع** کشش چون موافق بود بر کلاجه عام است
این که در توان گمانه ولی خاص بالای آن است که کشش در آن است
فصل دوم در میان کشش به اندک چون خواهد که گمان کشش از آن
سه شکل گرفتن گفته گمان گفته شد است یک شکل بگردست چنان
عزاد و در آن گمانه قبضه گمان مقابل استخوان آخری که حب تیر اندازند
دست را بر اینست و آن گمانه با او زبر باشد سبب است به اینست
میان قوی تیر و سبب بر نه را بگرد چنانکه در قلمه میان این کشش
نه کشش تا قوت باید و هم تیر کشش گمان کشش گمان کشش
و از آن دست کشش را بر این کشش گمان کشش گمان کشش
سبب در نه بال تیر و با این تیر از آن کشش تیر و چنانکه گفته **ع**
بگشت با کشش و آنچه در است **ع** گمان کشش گمان کشش
بر قبضه و مجرای تیر به اندک تا نظر همه **فصل سوم** در میان کشش
کشش به اندک در دست در آوردن تیر هیچ زور و کلفت نکند و در آوردن نه تیر
و لب به ندان تیر و سبب بر آن نیاید و در زور به و هر دو کشش
دارد و تیر گمانه چنانکه تیر گمانه **ع** در آن کشش گمانه
وز دیده و در سینه و کشش تیر تیر بر و کرده سبب به ندان سبب را
و کردن را چون زیاده نرزد دست و آن وجه طریقت چنانکه در زور چون
و طین وصل نکند چنانکه گفته اند **ع** کردن مدار است بوقتی درای تیر
ز آنسان که وقت کشش تیران زیاده نکند تیر زیاده را و گفته اند کشش زیاده
بکشند تا در کشش تیر تیر به پیش شباله به چنانکه گفته **ع** کشش
را تو عادت بکشد که مایه حله دست را رسال تیر و در وقت در آوردن

تیر شش تا نهم و آنست که تیر نهم و یک چنانست نام که چنانکه گفت
یک عدد با بی و در آن تیر یک - جو عرض کند که تو نام و نمک
ز غرت کن اینجا که ششلی میان دو می کن ز شالیستی فصل چهارم
حد و کوشش بر آنکه حد و کوشش استادان پیشش مرتبه جان کرده اند
اول آنکه نام حکم را در آنند و سر سندان مقابل بر آن تیر یک باشد
و این را یک تیر و نه چنانکه گفت **دوم** آنکه سندان را تا ربع تیر
ز سوی بر آن عاقری بر چشلی است **مرتبه دوم** آنکه سندان را تا ربع تیر
در آنند و این را نام تیر نهم چنانکه گفت **سوم** مرتبه تیر نهم نام
که ربع تیر است نه نام میان حاصل و عام است این تیر نهم
از یک است مرتبه تیر نهم آنکه سندان را با جبهه تیر و در آنند و این
خط را کوشش خوانند و حق تیر نهم که چنانکه گفت **چهارم** مرتبه تیر
حق تمام است سندان میان تیر و در آن بر مان میسر است و در آن
میان تیر اند از است نه در مرتبه چهارم آنکه سندان را مقابل در آن
تیر و در آن و این را کوشش میندی خوانند و حسن تیر نهم که چنانکه گفت
پنجم مرتبه تیر نهم حسن تیر است **ششم** کوشش تیر نهم است **هفتم**
کوشش تیر نهم از میدان سر چهار و پنج تیر نهم با بر میان سندان تا
شش چنانست بر حد کوشش از آن مرتبه تیر نهم آنکه سندان را در آن
تیر و در آن چنانکه تیر نهم دوم است و این را یک تیر نهم چنانکه گفت
هشتم مرتبه تیر نهم در آن تیر و بعد از شش تیر نهم کوشش
تیر اند از شش چنانی ما در آن میان ز هر یک مرتبه شش آنکه در آن
مراتب که بالای در آنند از زیادت است این کوشش یا زوی تیر انداز

و گمان

و گمان هرگز کند و این را است تا که بر چنانکه گفت **نهم** قسم شش
که بند و رباب چو خوش در کشتی افق بفرق آب - رده تا رباب اند
ششم و هفتمش: صحبت جو صید تیر از کوشش: زبان دارد و سخن
تیر و کوشش: گمان چنانست که زوی جو از: و مکن به جو مده صید
تیرش بود چون از کوه الوی: نه از آن افسرین ما و ایران مردانکه
چو در در هر مندی که در هر دو اما بر اتفاق استادان مرتبه سوم است
زیر آنکه آنکه سر سندان تیر سیر و یا حتی را می فقیه علی که در تیر نهم
سار و نمانند و در آن دست و در فقیه گفته اند که تیر یک است چنانکه
زیر آنکه گفته اند مکن شش و فقیه گفته اند که برای فرس و در هر جز
و شکاری و تیر نهم که مرتبه اول و دوم تیر نهم زیرا که چنان تیر نهم
که کوشش است از آنکه در آن فقیه در آن دست را مضرب کند و یکی
فرس و در تیر نهم مرتبه سوم و چهارم و پنجم یعنی خط کوشش
شش تیر یک است شش تیر است زیرا که سر تیر نهم را چنان تیر نهم است
اعلم بالهواب **باب باز دهم** در بیان نظر تیر اندازی فخر مرادان
شش تیر و در آن تیر و در آن است تیر بر و فصل است **فصل اول**
در بیان نظر تیر اندازی معنی هر کون است در کار تیر اندازی در آن است
و حکم آنکه حق تیر از نظر است و حکم آنکه از آن است هر کجا که خواهد چنانکه
و خطا کند و برای حکم آنکه از آن دست ما بر عاید و استحقاق هر جزو که
ذات است و در نظر بر جان است و آنست که مکره مکره بخوار نماید و نظر را
استادان بسیار فرج جان کرده اند و لیکن بجز اختیار هر یک است و آن است
درین شش تیر کرده آید و این است که چون خواهد که تیر یک تیر بر مثال

چشم تیره که از آنکه در چشم راست سر بخوان و هر وقت
 برابر و موافق میند و سوفا تیره تیره برابر اولک بخوان و در وقت
 و این وقتی دست دهد که تیره تیره در زمانی باشد که تیره
 تواند کرد چنانکه گفت **در کشتن سبوی چشم** در کشتن سبوی چشم
 بر بند میند عارض بخوان و در کشتن سبوی چشم در کشتن سبوی چشم
 تیره انداختن چنانکه در کتاب پخته و در وقت تیره انداختن سبوی چشم
 که در وقت دست و یا در کشتن سبوی چشم یا در وقت دست و یا در کشتن
 این نظر ترک دهد و در کشتن سبوی چشم یا در وقت دست و یا در کشتن
 عارض بخوان و در وقت دست و یا در کشتن سبوی چشم یا در وقت دست و یا در کشتن
 بخوان در وقت دست و یا در کشتن سبوی چشم یا در وقت دست و یا در کشتن
 در وقت دست و یا در کشتن سبوی چشم یا در وقت دست و یا در کشتن
 او را به الی زون تیره بخت او را بخت که چون که در وقت تیره
 سخن گوید بر آن تیره انداختن و تیره انداختن کمال تیره انداختن
 و این هر طریقی عادت کند که کشتن سبوی چشم مقدار در زمان دست
 کند و بعد بر وقت نه تا نور را بداند پس بخت آن کشتن سبوی چشم
 او را که او را از او تا دور بر وقت و بعد کشتن سبوی چشم تا در زمان
 تا وقت موازنه نمی و یا بخت که در وقت در کشتن سبوی چشم را بخوانید
 که طرف راست و یا بخت آن کشتن سبوی چشم در وقت در کشتن سبوی چشم
 و خود بومی میند از آنه مقابل کشتن سبوی چشم او را در کشتن
 در وقت چشم سبوی چشم را بخوانید که در وقت آن تیره انداختن
 از وقت شروع کند موازنه سبوی چشم را بخوانید و بعد خطان بخوان کشتن

بیشتر بداند تا که در انداختن خط تیره و کالی است نه که در بر چوبی
 عینه بداند چنانکه از زمین موازنه و یا در وقت تیره انداختن خط
 کشید بداند تا در وقت نه ملینه و بخت انداختن عادت تیره چون
 برین طریق ضبط کرده باشد اگر کسی در وقت تیره انداختن کوبید بداند
 سمت تیره خواند انداختن **باب دوازدهم** در میان فرستادن
 تیره و آن عبارتست از ایستادن و کشیدن کمال و کشیدن و کله انداختن
 و در انداختن و کشتن در وقت تیره در وقت تیره **فصل اول** در کشتن
 و کله انداختن و در انداختن تیره بداند که آن باشد که وقت کشتن تیره
 دست راست را بکشد یعنی بس بر و چنانکه یک انگشت تیره در وقت
 تا تیره حیدر و در کشتن سبوی چشم **فصل دوم** در کشتن سبوی چشم
 فنون کشتن سبوی چشم در وقت تیره در وقت تیره در وقت تیره
 نیکوتر که کالی روشنی نماید از نظر در عینه اصلی در وقت کشتن
 تیره است که در وقت کشتن سبوی چشم در وقت تیره در وقت تیره
 در وقت تیره و چنانکه تا تیره است در وقت تیره که در وقت تیره
 افند تیره هر که در وقت تیره و در کمال از عینی که از استقامت قابل است
 چنانکه در اصل وضع الی بخت تیره است چنانکه در وقت تیره در وقت
 از دست حیدر و از وقت تیره از وقت تیره در وقت تیره چنانکه گفت
 در وقت کشتن در وقت کشتن در وقت کشتن در وقت کشتن
 در وقت کشتن در وقت کشتن در وقت کشتن در وقت کشتن
 موافق دست راست بکشد چنانکه در وقت تیره در وقت تیره در وقت
 و کله انداختن و کله انداختن در وقت تیره در وقت تیره در وقت

بخت

بست چوب و درین حضرت و در ترود و تیر اندر زبا غایب چنانکه در
معدود علیه الرحمه و الغفران گوید **کند** و که باید در تیر تا نزا
کرد و مراد حاصل صل زمانه را و جای دیگر گفته اند خواهی که تیرت
از دل سندان کند که اندک میان بناب و وزن هر دو شده
در اندک آن باشد که در آشنای کش و تیر دست قبضه را دست
تیر بر اند یعنی بیشتر بر و چنانکه جوی تیر در آید مانده جلد رده بسیار
بد و زود و اگر سر رانده و که اردن تواند و اگر که اردن و رانده نماند
ازین هر دو یکی تواند کرد اما در تیر سواری و طلی که تیر لختی و نوازده
و در تیر ز بر سه تیر در بر انده زیرا که در این جنس قیل که اردن ملکی نیست
فاخر علی که استناد و بی فرستد افی که اردن تیر بهتر **فصل دوم**
در کشادن تیر و آنچه قوی قتل و اندک نیست را همان کشاید که
سباب سینه را بلند و سر ایهام اما از آن تیر از او داشت برون
رود و این وقتی میر شود که دست را اندکی بنا بدست را صحنه
یعنی جلد و سبک کشاید یعنی سبابه و ایهام را سبک کشاده کرده و همچنین
کشاد از کوبید غلظان کشاید یعنی چست که در اندک ایهام
زند و شکم ایهام را سباده کرده و تیر راست زده این کش در اندک
کوبید چنانکه مولانا محمد اود علی الرحمه و الغفران گوید **چون کش**
را تها نه کشای حضرت غلظان بناه سبده از این معاد زان بیشتر
که تیر کشای قوس مران تیرت از آن زبوری که می کشار و هم برین
سبب گفته اند که نامحن ایهام از آن کشند و در آشنای به نامشست بک
جهد و در آشنای در اردن تیرت از دستت را سوزد و زده بر نامحن ایهام

بزند

بزند برین سبب برابر باید داشت زیرا که خوف آن باشد که در زمان
تیر زور سبابه بر نامحن ایهام رسد چون بر آید پس برین سبب نامحن
ایهام برابر سبابه است باید که تیر تا ازین جزا امین باشد
باب تیر دوم در بیان آشنای تیر به اندکی از اصل اولت تیر
از دست چنانکه گوید **سید** چو تیر افکنی باید است چارچهره کمان
و تیر و ز کیر نیز اگر چو تیر اندازی چو تیر آشنای تیر است اما
هر یک از استوان قدیم به آشنای تیر انداخته اند و بی آشنای
عبث نموده اند و مولانا محمد اود علی الرحمه و الغفران در آغاز سله
حق گفته است **سید** بر حسی ای عزیز برون رشت نه را بستن
کمان و تیر و تیر آشنای تیر و با آشنای تیر انداختن غایده
بسیار است آشنای افکار نشو و تیر بسیار توان انداخت و کمان
کشیدن دیر تواند داشت و در کمان باز تواند انداخت و تیر جلد
و آشنای تیر در کمان آشنای گفته اند هر از آن سبب که بلاذکر گفته
چنانچه بزرگی گوید **سید** با آشنای تیر که عادت است کرده و در این
راحتت و آشنای تیر را از بسیار چو تیر توان ساخت چنانکه از زود تیر
و این سبب و از مشافح میا زود و ندان قبل و از جرم و جزان و بهترین
آشنای تیر تا جرم است که از جرم با زنده و آن سبب فرجه است که در تیر
و این و بگو که آن را بط کوبید و نیز در یک ما آشنای تیر بر حسی چندان قوت
ندارد و آن برای سبب تیر نامبر و آشنای تیر که لطیف و خوش است و
آشنای تیر است دن هند است و این است که چون خواهد که آشنای تیر کرده
با رشتن بلا و بر کلاه های جرم **سید** از جرم سبب باید که از سبب جلا

چوم ماده لا و مو از زنده انگشت کرده با برش بالا و بر کاشی چوم
و عمل کند و بالای آن سنگ گران بدو و یکد روز بگذارد تا بگویند
شده باشد بمقدور و انگشت ترازو که بهر دو روز در آن آن بموازند
انگشت ابهام چوم بریده بر آن کند و لیکن چنان باید که از انگشت
معدنی که شده باشد و بعد از آن که در تیر هیلو را مکرر کند و صورت
انگشت ترازو بدو کرده و از موازنه انگشت ترازو که با یک کند بده
سختی آن سیاه را بمقدوری که تمام پوشانیده و در آن زمین برود آن
طرف شکستگی آن مذکور را در جوار طرف بسیار تر نشود و با یک کند
چنانکه بعد برش نیدن گمان سختی را مکرر راسی ذوق کردن تواند
و بالین انگشت ترازو مذکور را غنچه کند یعنی پوست آن اول سختی مذکور
رباب تر کند تا نرم نموده بعد برش داده و بر انگشت ترازو پوست مذکور
انگشت ترازو بیست لطیف باشد زیرا که از این انگشت ترازو نیز صفت
در انگشت ترازو که در آن چوم است بسیار است انگشت ترازو غنچه پس
گاه همیشه که نه با چینه خواهرش بر آن را در انگشت چنانکه در زمین بگذرد
توان آن را سخت و میدان زه را در دو فرسوده که آن را در انگشت ترازو چوم
بسیار از انگشت ترازو است تیر را با پوست روزی که انگشت است در تنگ
بسیار از انگشت ترازو و در آن یک بگو کار آید و آنکه از شام جانوز و خان
بسیار و چنان میزند آن نیز برود و چوم است که در دراز که از آن چوم
و انگشت ترازو که از آن بزرگ کند انگشت ترازو که داشته و در آن غنچه را در گمان
بازور توان آن است و در این انگشت ترازو در دو اما تیر یک توان آن است
و گفته که انگشت ترازو کرده بگشت او با بر انگشت ترازو بگشت

درست

درست کند و بطری انگشت ترازو را بر بطری یک نیز چندین باید و از این
بسیار سطر است و در چو و تیر تنگ زنده و انگشت ترازو که از آن چوم
در آن صفت است و انقباض اهل فراسان و ترکستان و آب است و در
انگشت ترازو مذکور تیر هیلو و این نوع انگشت ترازو اندک است باید تا
در او در آن تیر برود تا بدو برود انگشت ترازو مذکور اندک بود از آن چوم
نزد انگشت و بعد نوشته که در آن تیر هیلو و چوم انگشت ترازو در هر دو وضع
نزد انگشت نشیند بر او چوم و نیز که این انگشت ترازو مذکور در زمین
که در هر باز کرد و اندک اهل بالهواب **باب چهارم** در میان افاز آن
تیر اندک از چوم است بر دو وضع **مصل اول** در میان افاز آن چوم است باید که
در آن تیر ای بوس گمان نرم که با تیر نرم باشد بر دست داده و با رعایت
مشت و کشتن زمان زمان بگشت تا گمان کشتن با در غنچه است چندان
بگشت که مانده نشود و اگر در آن تیر ای گمان قوی عادت کردن چوم
را درشت کرده چون کشتن را بگشتن گمان از دست لایم در جبهه است
و او به باشند و در تیر دست زنده اول در گمان نرم که از تیر بر دست
باشد و در آن تیر یک مانده طاق و خاک زیر تیر اندک و است و آن
مشت و کشتن کشتن را چوم ای بالای ذکر غنچه است رعایت کند وضع
طاقی برای آن مقامه شکل و کشتن و کشتن است پس از آنکه در یک
گمان زمین انداخته و ضبط کرده باشد با گمان دیگر بیشتر باشد چوم
طری ضبط کند چون این معنی که تیر ضبط شده باشد در روزن توان آن است
یک گمان دیگر از دست تیر باشد و نسبت مسافت تیر در طاق آن است
سر گمان چهار است و زیاده از سه و چهار گمان در طاق آن است چوم لطافت

تیر را بر وجه ششمتی چون از سه یا چهار گان در زمین نیک ضبط شده
باشد لجه در هفت لجه را بینه میان دست کند با ندرت و بر رازی گان
نه گور را بدین و هر روز ملذمت نماید چون اینقدر زمین عادت کرده
باشد لجه بیکان بلیان لشت ز ششمتی بر وجه نیک گفت **سه** از تیر چو
منمود بخت لشت ز چوئی و در کون با لجه یکی از خود و در در لب او
همه مردانه از لب از غلط آن یک گان دیگر بکن ششمتی لب و کز شش
رسانش باید تیر چوئی قویست بجه تمام ای خداوند گیش بدین سال
مطلقه باشد از تیر در زمین منوی بختی لطیف **تیر** اما نمود اینچنین تیر
با ماچ و بکر لیس خطا است و با بنظر قیاس است و یک گان رسد چون
و تان تیر اینقدر بر زمین نیک عادت کرده باشد لجه تیر ششمتی
و هر شش بر هفت میزند و خطا نمیشود لجه در میان صبر آن و بخت را گاه
پس چون لجه با لشت ز دور و نزدیک و بلند و پست او با لشت ز ششمتی
روند و دور و دور نه و ما ششمتی را هر چو آن عادت نه تا زنده کند
نه و در ششمتی خوب نگردد و لجه برب کاره تا کاری تواند کرد و اصل آن
در کشتن میگویند و هر که تیر و گان خرد و در حال بختی گاه در کون
باشد زیرا که از زمین و لجه و باران جدول نمون لب با بر صبح روزی
از آن اختر تیر تا نیک و هر روز صبر و پایداری است ازین و ششمتی
هر چو تیر از لجه بختی نظام و در سبب و گمان ارد و تیر که تا نول بران
تا ششمتی بختی گفت **سه** هر که روز صبر تیر بخت تا کمی در قاعی بخت
در و غایت گویند هر گوز تیر و بر سن هفت بکن ششمتی را در کون تیر
و اگر یک تیر ششمتی و لجه و لجه تا نیک تواند انداخت و چون بر بنظر قی

که ذکر با لجه رفت نیک ضبط کرده باشد لجه در هفت او از تیر چوئی در سبب
تیر است و در فصل دوم گفته شد است عادت کند **فصل دوم** در بیان شش
شمت و بخت در لشت ز تیر از تیر در دو بار باشد بخت از تیر صبر و بخت تا شش
دست بخت لشت ز و لجه و چون لشت ز تیر از تیر صبر و بخت تا شش
دارد و چون لشت ز تیر از تیر صبر و بخت تا شش در لشت ز و لجه و چون لشت
مواز شست کام لجه و سبب لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت
لجه بلیان تیر را اندکی بخت بر لجه تیر لشت ز و لجه و در آن سال که گفته
شده است ششمتی در میان لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت
تیر در میان لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه
بر ماچ لجه و در ششمتی **بخت** با ندرت لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت
گفت **در باب باخروم** در بیان لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت
و این در آن لجه و در فصل اول در بیان تیر و لجه و چون لشت
گان تیر از تیر از چوئی مذکور است تیر سواری است بخت لجه گفت **سه** لجه
حسب و در تاختن بخت و ششمتی از تیر است تیر از تیر است زیرا که در فصل از تیر
برای حب و شکار است و آن غالباً قوی سواری و لجه و چون لشت ز و لجه
هم تیر از تیر از تیر است بخت لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت
کار در غایت و بخت لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه
را و بر ششمتی لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه
و در آن لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه
بخت را موازنه و در آن لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه
نفع در آوردن تیر با سواری لجه و چون لشت ز و لجه و چون لشت ز و لجه

نیز و برین شسته روی و چینی زین بر سرین سوار شده و نیز است رفت
و باید که ایست بر کلاب کند و دیگر جایگ انداختن هم سوار است
و ایمن است که راست را بپذیرد و آنکه که از سر کینه و جایگ کند
بر وضع انداختن و برین قاعه و جایگ انداختن است و کلاب است
تمام از قریان بر روی انداختن و دوم انداختن و نیز از سر کینه
بیان فصل کند و نیز را با کشت اسام و کلاب و نیز از سر کینه
و بر زمین نهی کلاب جایگ ایست انداختن است و بر سر کلاب
نیز را با کلاب و نیز از سر کینه و نیز از سر کینه
فرد در کلاب است و نیز از سر کینه و نیز از سر کینه
تا زمان قاید و ایست کلاب بر سر کلاب است و کلاب
شسته و از ایست کلاب است و چون از زمین کلاب باشد و کلاب
قادر است که از کلاب است که کلاب است که کلاب است و کلاب
بر سر و در وقت کلاب است و نیز از سر کلاب است که کلاب
و نیز از سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
نیز کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
با انداختن کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
یک کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و بعضی کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
باشد بر وقت باشد و اصل و انداختن نیز سوار سیکه است که کلاب
سیکست باشد وقت کارهای قیام کند و بعضی کلاب است که کلاب

عادت

عادت کند که از سوار است کلام است کلاب کند و نیز از سر کلاب
چون کلاب است در وقت سوار است و کلاب است که کلاب است که کلاب
و کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
میکند بر ای اظهار حسن و کلاب است که کلاب است که کلاب
فصل دوم در بیان انداختن کلاب است و انداختن نیز کلاب است
و ایست کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و نیز از سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
بر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
کتاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
است بر سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و سوار کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و انداختن کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
نیز از سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
اول کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
نیز کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
تا در وقت کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
او باید که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و با از سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
و از سر کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب است که کلاب
سوار باشد از آن سوار است که کلاب است که کلاب است که کلاب

و بر آن موزنه اندک چون گمان مینمایند در شمار نزدیک بود اندک
میشد اندر آن و اگر گمان نرم باشد و نظاری دوری بسیار پیش اندک
تا بعضی حاصل شد و این کمزرت استخوان بسیار شمار میسر میفتد و چون
در عارضه اندر آن دویم معده در آن پیش باید اندک سخت تا اندک تیر باقی رسد
و چنانچه تیر رسد و اگر عارضه دور باطن باشد پیش اندک و اگر نزدیک
تر باشد بر صفحار عارضه اندک تا بر کردن و با برسد و با بر زود
تیر رسد **باب هفتم** در بیان اندک صفت تیر تریاب و لوی لوی غنق و اندک
مشکل بر رخ فصل **فصل اول** در بیان اندک صفت تیر تریاب و وقت عارضه
لوی غنق و اردو به اندک فرستادن تیر تریاب از صفت شکایت و از رخ لوی
تیر تریاب که بر نوازند که هر که تیر تریاب را بدست و صاف تواند داشت
اورا تیر اندر آن کامل گویند و در اندک صفت تیر تریاب هر صفت و قاصد
زیر آن درین صفتی یا بر کشند و کند و در آن وقت که در عارضه کشند
الایش بلوق کشند و زین صفتی عارضه با دو وقت و سخت بود است
از آن که مایه بسیار بر عارضه تیر تریاب که این صفت بار یک و نوازند
از بار تیر تریاب که بر نوازند در وقت را خروج کرد اند و چون تیر بار یک
اندک صفت عارضه که در نزدیک اندک صفت اسان لوی و اصل درین کار است
صفت بود که تیر تریاب که در وقت بود اندک تیر تریاب را دور عارضه
و این صفت که چون خواه که تیر تریاب اندک در صفتی که تیر تریاب خواهد
راست باشد و از زمانه اسان که در وقت نوازند که در وقت نوازند اسان
که با زین وصل گندان در دست هر اسان خواهد بود این هر اسان را
نظر بقیاس کبر و در دست کند یک گمان از بالا که در وقت را بر تیر تریاب

ازین

خودین عارضه و تیر تریاب بر عارضه که مولا نا چه عارضه و عارضه و عارضه که
چون که بروی عارضه است که یک گمان را فراز و دو باقی بود که
و اگر یک گمان بود ازین گمان است که بیابان تیر تریاب اندک و بعضی گفته اند که
بسیار گمان کند و دو وقت بالا کند و در وقت در میان تیر تریاب اندک
امال قول اول غایت است و اگر صفت عارضه در وقت نوازند که در وقت گمان
سنا رکان هر بار است که یک گمان با اندک و دو وقت در وقت عارضه که
گفته شد صفت که در وقت را بر دو وقت خودین عارضه و چون را از وقت
صفت که با گمانت صفت بر زین عارضه و در آن صفت را قیاس کند
چون روز تیر تریاب اندک و عارضه تریاب در وقت که در وقت
با قیاس و در آن قیاس تیر اندر و عارضه تریاب که در وقت نوازند
و این صفت بر عارضه است یا در آن زمانه اسان که در وقت نوازند
و اگر عارضه که تیر تریاب اندک و در وقت عارضه که با یک گمان و در وقت
از تریاب مازنی تیر تریاب در عارضه موزنه یک گمان که در وقت نوازند
که در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند
بقیاس است و عارضه تریاب که در وقت نوازند و در وقت نوازند
صفت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند
که با گمانت صفت بر زین عارضه و در وقت نوازند که در وقت نوازند
بر عارضه که در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند
نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند
کند و در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند
صفت تیر تریاب در وقت نوازند و در وقت نوازند و در وقت نوازند

در وقت نوازند

تیر تار با در با داشت با شد با آن چون تیر تار با اندامه در وقت تیر تار
بهر نظر کند و اگر تیر بر طبق زخم هر کس تیر در وقت موافق است و اگر
ازین در یافت کردن تواند پس تیر در زمین افتد به جهت که در زمین
جگیده باید اگر خنید باشد نظر کند که سوختن تیر بر آینه زانوست یعنی
دانه که در وقت فروین مشت با در خواسته پس از این تیر تار
بیشتر است و فروتر دارد و اگر سوختن تیر از این دانه سوختن در انگار
و وقت فروین مشت را فرو داشت پس از این تیر تار سوختن تیر
باید تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
و البته در وقت گرفتن و نظر کردن و این تیر تار سوختن تیر تار
تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
بیک شکل بر بسته اما استخوان شکل ظاهر تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
بزرگ درین وقت تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
پس تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
نه هر وقت در وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
نیز را اندک سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
حسب کند تا سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
و این سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
لکان فرو تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
بر لکان از این سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
از وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
هر گاه تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار

دو اش نظر کند با دانه سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
را در وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
مشت بزرگ سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
عقب تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
که در وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
بهر در یافتن سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
تا تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
نظر بر میان کند که الطال تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
از تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
از وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
بیشتر سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
و نیز یک اش از این سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
خواهد سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
مقام نه انی بگویم تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
جان مقاسمت نماید همای او را بگویم هر یکی را جان بگوید مقاسمت
که مقصد کرامت بجزای جبار که مقاسمت است دوم را از مقصد است و این
سوم است مقصد سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
نمی تواند هر دست که در وقت سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
استاد خوش ای بجز سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
اگر فانی ای هر سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار
با حسن خویش و در ای که مقاسمت باید بر سوختن تیر تار سوختن تیر تار سوختن تیر تار

بر آن موافقت شد و این صفت است و از این وزن سبک باشد
دور تر بود و هم از این گفته اند که تیر بنام را در خانه و جای گیر
فرودین رنگ کند و از آن جهت که از این رنگ است که تیر بنام است
بر خانه تیر بنام است و در آن با دو انگلی شصت و هفتاد و پنج با یکدیگر
و موافقت نمودند با دقت و در موافقت با او بود تیر بنام سواف با هم
هوا و ایک قسم باشد و در قسم فرود کند تیر بنام طوقن وزن که در قسم
حاجت موافقت باشد و یک قسم حاجت بیان بود در وزن راست باشد
و فیض است و آن گفته اند که در صفت تیر حاجت موافقت با هم و یک صفت
بیان صفتی در صفت بود اختلاف کرده اند اما قول اول شایسته است که
چون تیر بنام تیر بنام وزن کند در بیان بار یک را صفت کند و تیر بنام
را در آن صفت دارد و در وجه صفت موافقت با هم و یک صفت سوئی
بیان بود به انگلی شصت و هفتاد و پنج موافقت با هم بیان سبک کند
و اگر طرف بیان بسیار باشد بیان که در اصل گفته بود که در تیر بنام
دیر بنام که دو دم باشد یعنی طرف بیان بطرف موافقت با هم یکبار
و اصل در تیر بنام سبکی است زیرا که در آن هرگز بر تیر یک از دو جانبی
گوید یکی که سبک است و دیگر آن که در آن چون سبک با همه از آن که
دارد سبک را در وجه سبکی که آن بر زمین هواها افتد یکی از بی روی دای
جای که تیر بنام تفاوت است به تیر بنام از این جهت که خطای را از میان
خالی کند و تیر بنام سبکی است تا تیر سبک آید و تیر بنام از کلک خطای
بهتر آید زیرا که در وجه که نیست و طریقی شصت تیر بنام در جهت که کلک
خطای و دستم بار در خانه باشند که از آن تاب کشیده است و در آن گفته

و به در آنجا

به راز تیر تیر بود و بیان کرده اند و چهار گان نوشتند هر دو طرف کلک که کرده
و اصل خواهر که در خالی نکته و با تمام نام را با کار و تیر بر وزن آن گفته اند با هر شش
هر دو بر کلک که کلک و اصل که با سبک گان نافته نام تیر بنام تیر بنام و در همه صفت
کند که تا خشک و کلک گفته اند در بیان را یکیشا به کلک را با کار و موافقت
در کلک که جناب کلک را از کار و حضرت ترسد بیده هر دو طرف کلک که
و اصل که در تیر بنام است که نیک سبک آید و لیکن در فرساید این
تیر بنام است زیرا که این نام کلک تا کلک بسیار دارد و اگر چه گفته اند تیر بنام
دست را در وجه کرده اند و فیض تیر بنام از آن در فرساید این تیر بنام است
از جهت صفت تیر بنام است و در آن تیر بنام تا که تیر بنام است و در آن
چرخ سبک و با تیر بنام تیر بنام است و در آن تیر بنام و در آن تیر بنام
مشابه است از سبک و استخوان که در تیر بنام است تیر بنام تیر بنام
هوا است و از آنکه در وزن کرده و در تیر بنام و از آنکه تیر بنام که تیر بنام
و تیر بنام از آنکه دور تر رفته با **صفت** در بیان روکش تیر بنام تیر بنام
کند و در آن که در شصت است **فصل اول** در بیان اصول و شش تیر
به آنکه در روکش سبک حاصل است یکی آنکه جمله ده و دوم آنکه صاف رفته
سوم آنکه در هر دو طرف تیر بنام است **صفت** در بیان روکش تیر بنام
یکی جمله ده و صفت سوم بر هفت از که در تیر بنام هر سه صفت تیر بنام
و آن صفت بر بسیار چیز دای جناب که کشیدن و کشادن و کله اردن و کشادن
در اندان نوشتند از او نوشتند که در کلک گان در شصت در تیر بنام است و
بارخ وزه و آنکه تیر بنام که در گوشه و در آن جناب که هر یک را در بیان تیر بنام
شده است و فیض تیر بنام که با هم ذکر گفته است در این فصل گفته اند این است گفته

فصل دوم در بیان جنین تیره ای که از تیره ای اندک و آن تیره است برده
و با درجه بان شود و آن عقب از گزنی تیره باشد زیرا که تیره انداز از هر چه
تیره است هر اندازه تیره طبع همه است همان برده و اگر تیره اجنبیان می
و چون نزدیک است تیره است تیره و آن عقب از تیره انداز است زیرا که
تیره انداز از او بجای آن اند که چون تیره است طبع همه است برده است
چون تیره است و آن تیره تا آنکه بر زمین آید و کلاه و کمان برده و آن از بی
حضرتی تیره انداز است و آنکه چون تیره است راننده فارس جانب
اسکان و زمین تیره است و آن از طرف و آنکه از طرف است تیره و آنکه
راست و سببش از دین رگش و یا کوه قاره و از قبضه است تیره باشد
و یا از جانب مین تیره باشد و یا است تیره جان برده هر گاه که تیره است
تیره و تیره است برده و اگر گمان تیره است و تیره سبک و یا گمان تیره و تیره
کران باشد تیره تیره و در وقت گشتن تیره باید که در فروردین
قبضه گمان باشد تیره است برابر و او از روز یک است هر و یک تیره است
بود تیره تیره است و اگر گمان از مواز تیره تیره اندازی قوی تیره و تیره
جنین رده راست رده سبب باید که چون گمان ده در دست تیره تیره
و در گمان تیره در مین تیره انداز می گذرنا گمان ابر تیره تیره تیره
ایر گمان جنین که گشت گمان زیره است تیره تیره تیره تیره تیره
همه و در تیره بین قدر روزی که وارد گمان تیره قدر قماش تیره در گمان
فصل سوم در بیان ای که تیره اندک تیره است تیره تیره او از گمان
تمام عقب است چون گشت جان گشت بر کردان برده باو در بر ما و تیره
او از گمان سوال از بی معلوم شد که چهره گشت جان گشت تیره سبب تیره است

نویسار

بعد او از گمان تیره است که اسم از تیره جان گشت دن او از گمانت جواب
تیره تیره که او از گمان تیره و آنکه از گمانت جمله را می بیند او از گمانت
چون نزدیک است تیره و در دو سبب معلوم شد چون گشت جان و چگونگی
او از گمانت و آنکه تیره تیره اندازان می بیند که از گمانت او از گمانت غلط است
چون این است که وی اسما و کلام کرده اند و چون حالت تیره است که از تصحیح
فرد در مین تیره بر او از گمانت او از گمانی و در فرموده ان او از گمانی
سوال چون تیره است و او از گمانت می کند سبب که تیره تیره جان
تیره که چون تیره کردان برده مواز تیره است تیره تیره و در سبب
جواب و دیگر هر گاه تیره کردان برده در وضع و یا بر تیره است بسیار تیره
زیرا که تیره تیره و تیره ای که در وقت و یا ما به سبب و در وضع و یا تیره
برسد و تیره تیره بسیار درود و سوال دیگر تیره که در گمان تیره است و چگونگی
و دیگر دو جواب این همه از تیره یعنی در وضع تیره تیره تیره است در وضع
گمان تیره که در گمانت بسیار است تیره تیره و در وقت ایام این گمان تیره کردان
گشت جان گشت ده تیره تیره و در وقت تیره سوال حکم می باید که چگونگی
و در گمان تیره و در وقت تیره جواب باید که ایست بار یک سبب که تیره
تیره یک سبب و در تیره تیره و کلاه را یک است تیره تیره و چگونگی تیره جان
ایست تیره تیره و در وقت تیره تیره کرد و او از گمانت ایست تیره تیره کرد
و در تیره تیره جان گشت ده تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره
تیره ای که جمله باشد و جان گشت ده تیره او از گمانت و در سبب تیره کرد و در تیره
و این همه تیره تیره و جان معلوم تیره **باب دوم** در بیان فرستادن تیره
کن مفضل بر دو فصل **فصل اول** در بیان انداختن تیره که او از گمانت تیره و آن



به انکه تیر کند را استناد ان برای زدن جانور زخمی مانند روباه و کبوتر
و جانور بزرگه که در زمین یا در هوای و یا بر شاخ و درخت باشد و در وقت
زیرا که در تیر مایه و کمانت زخم مصلح است و تیر که تمام الت فرست
چنانکه گفته اند مواضع کلا مغرب و غیره تیر تمام الت هرست زیرا که
تیر که زمین رو و از هر طرف جانور را از دم رسد جانور زخمی جانور بزرگه
باشند او را بکزدن مگر مضاف شود و تیر که در زمین فرستادن نیز تمام
و انجاست که سواران که از غلی وصل کردن تیر بانه دست چهار انگشت
بالا تر وصل کند تا زود بین شود و گمان را بکشد چون تمام تیر در او کار
سبب چنانکه بعضی طبق گفته چنانکه هر دو گوشه گمان برابر باشد چون چوب
تیر از دست باشد پس بن کر را برایشان دست برده و دست کشت
تا بر زمین بین و سوار رود که نکند مانند او را بر شاخ و درخت
گمان به طرف کبوتر یعنی انکه خفته کند و بن تیر که در دست داده و کشت
عین حاصل شد و اگر جانور در دریا باشد از آن سوارند که سواران کرانه
وصل کرده شده است انکه زود وصل کند و اگر جانور بسیار و بزرگ
سواران کرانه بر حفظ قبضه وصل کند تا در ده و اگر خواهی که از سواران
کرانه جانور یا سیر دیگر را بزند بن کرانه بر چسبی که سواران دست از آن
چیز سوارند و او انگشت طرف چوب برده و اگر خواهی که از بن کرانه تیر
کرانه از آن چوب انگشت طرف دست برده و بن چوب بر طرف چوب
کند و گمان سیر نیز آنه زدی در فرستادن کرانه در شاخ و درخت است
و ان طریق بر آشنی گمان و انجاست که اگر در شاخ استاده اند یعنی
بن شاخ طرف زمین است و در شاخ جانب آسمان است چنانکه در شاخ

اوله این

آهوی میان هر دو شاخ فاصله اندک باشد و اگر در انجمن مثل که از خسته کند تیر
کره بین ده و شب کند پس چند روزین مثل است که اگر است بداند و چنان
ستون استاده و انکه تیر کرانه بکشد تا کرانه استاده و در وقت
مانند و غرض هم حاصل بود و انجمن که در شاخ خود یا بالاد ان یعنی کبوتر
و کیسی بالادت و در میان اندک فاصله است در انجمن مثل که از انجمن
خسته کند تا تیر کرانه رده و شب کند و اگر استاده بود که از هر دو
خسته کند تا کرانه است مانند **نص** در میان او صاف تیر کرانه انکه تیر
چوب کرانه ننگ و درست رک و دو اول و انکه نکند و چوب و بی کرانه
تا تیر سبب شده چنانکه از تیران و صیبه که از آن کرده و سبب کینه و در خون
و سیاه چوب و مانده آن و از همه زینون بهتر و در ده از کرده و در خون
و قران و چوب کرانه در صید زینون یا بر برید و کینه مادر سبب زینون
خشانک یا بد که و بده یا بن بانه کند و اگر از تیر سبب کینه که در همه سواران
و بکر در سار خشک باید که تا نوزی اصلی او بکلی برود و کرانه از همه درخت باید
ساخت تا نیک آید و تیر کرانه از تیر سبب سواران به یک نیم انگشت کویا باید
ده و دو سه بار یک و مسانه سیر تر باشد مانند چوب ترانه و سیرای میان
کرانه است که کوبند و از سینه بار یک باشد در فرستادن بکوتر و در وقت
بکوتر نارد و هر سوار کرانه از همه تیر مایه و بکر که تیر ترانه و هر دو بر سوار
کرانه سیر دارد تا بهر زخمی نشکند و در من سوار کرانه از سوار تیر مایه
انکه غرض نماید زیرا که کرانه از جای وصل کردن تیر علیه وصل خواهد کرد و اگر
سوار غرض عین چنانست تیر از آن صد آهوی و تیر کرانه یا بکوتر ترانه و بکر
کرانه و زن مس کوبند و بکر کرانه است که ریب مان مبارک را صلحه

گفته و در آن حلقه کز آن همه اگر بجی دست و بجی چپ باشد در دست
 و اگر که در پیش این بیست و پنج تیر باشد تیر ششده گفته است و گفته اند که نصف
 بالا کران تیر از نصف دیگر باشد تا روشن شود که در کج اول اول قیاس است
 و تیر کز آن با نولک گفته نیز باشد تا هموار آید یعنی جای نولک و حالی می باشد
 و بعد نیز ششده آن نولک مالت تا صاف شود و بعد صاف کردن نولک مالت
 سستمان بماند و نادرش و ایدر نماید و بعد در مفاصل تیر پوسند تا
 زجا نماید و الله اعلم بالصواب **باب بیستم** در بیان انداختن تیر نولک
 و جهان اوصاف نولک و تیر نولک و سبب وضع آن ششده بر دو فصل است
فصل اول در بیان وضع کردن تیر نولک و فرستادن آن که در طریح انداختن
 به آنکه چون تیر انداختن صحیفه شده و قوت جوانی ایشان کم است و گمان
 نرم گشت تیر نولک وضع کرده اند ما هر غرضی که از تیر در آن مکان گشت
 پر زور میسر شد از آن زمان نرم و تیر کوتاه حاصل کرد و آن دوران است
 و بسایر و وضع است زیرا که سخت ترین تیر با تیر نولک است تیر
 حله تیر از تیر نولک نیست و این را تیر کادی گویند یعنی هر جا از تیر نولک کار کند
 و هم برین معنی گفته اند تیر نولک دست مایه بر آن است و اگر تیر انداختن
 جوان و قادر دست با کمان و سخت و با رعایت نیست و سخت تیر نولک
 در هر چه بر تیر نولک و فرستادن تیر نولک در اشکالی و حالی از دست
 جوان تو آید که تیر نولک انداخته و بر سر نولک رسبانی و یا تیری باریک
 بطریقی گشتی جایگردد بر آن گشت خضر و با تیر دست ششده اشکالی گشت
 تا نولک بر زمین بقیه و بعد تیر در نولک در آنکه در صیابی نولک نولک
 در مکان انداخته و تیر را بان وصل کند و با نولک تیر را به دست ببرد و در

و گمان

کار وقت گشت و تیر است چون سستون ایستاده و گمانند بسیار
 خفته اند و خوف آن باشد که تیر بر آن آید و بدست آید و یا حالی دیگر
 زده دست رست بسیار گفته و با نولک بهم دست را بس بر دست
 حبس کند که بر آن تیر سستون تیر حله در و بسیار بوده و این نولک
 را که بالا ذکر گشت نولک رستنی گویند و بعضی نولک را توفعی و یکم ساخته
 چنانکه نولک و نولک نولک گفته و این نولک را نولک عمل و خوانند و بعضی
 فاما نولک که است گفته که نولک هر چند که نولک است در آن و پوزند و
 برین اثر نولک و سبب آن و طریقی صیابی نولک که باقیه تیر منصفی
 گشت بر نولک و سبب به به نولک و نولک است و بر آن نولک و نولک است
 و بر نولک را باقیه تیر رسبانی باریک و با هم حکم بند و حلی نولک کالی
 گشت همان ششده و بر نولک با هم نولک نولک است و وصل نولک گشت
 و گشت در آن مکان در آن نولک و نولک نولک نولک نولک نولک
 نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 هیچ گشت کوتاه گفته تا وقت در او در آن تیر نولک گشت در آن تیر نولک
 حلی نولک گشت در آن نولک باشد پس از تیر نولک گشت چون تیر نولک
 و کوتاه است و در نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 و از نولک وصل کند تیر نولک و نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 عیب نباشد و در نولک تیر نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 و گشت نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 گفته و گمانند تیر نولک و این تیر نولک نولک نولک نولک نولک نولک
 و با نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک نولک

این تیر پشت از فن شکل طاهری میگوید در پشت و بر تیر آن از پشت بدن
تا نوک تیر فرو نهد سرش با یک پند و دندان کس از ایشان در آن تیر
نیکو آید و در تیر آن نوک را بالا ذکر نموده است که آن تیر را تیر پشت
و در تیر آن دو نوع نوک را بالا ذکر نموده است یعنی نوک فونک و نوک کینه
و وقتی نمودن استخوان و آن را بر بعضی استخوان هر دو نوع نوک را بالا
فاما کینه که فراتر از نوک است که گفته اند این است **سوم** نوک است
قدیم است و در وقت ایستادن تیر است که در هر دو تیر است
در هر دو تیر استخوان چوبی و بی بود که است بر روی نوک تیر از
طریق **فصل دوم** در بیان نوک و صفت که مکتوب باید به آنکه نوک تا
در جوب کران میگردد و است در جوب باید تا جوب است که در وقت
باشند جوب که جوب از جوب است و جوب هر جوبی که حکم باشد آن جوب
در حد زستان باید بر بدیهه می گویند که بالای ذکر نموده است و در آن نوک
از تیر کسی هم از نوک است زیاد است باید تا دست حضرت کند و معارف
تا نوک بار یک باید تا در پشت از فن میگوید و آن نوک را بقدر فانی کند
که تیر در وقت است از در میان تا نوک تیر که است به تیر تیر است
و در شکاف تا نوک که از قدر است که گفته که سو فار تیر در هر دو نوک
از شکاف تیر باشد سو فار در هر دو تیر در وقت آنده است تیر تا نوک
تیر حد و سار که باشد که تیر با زوی جوب است تیر از نوک در نوک
و طریق و استن آنکه سو فار تیر تا نوک در شکاف تا نوک مکتوب باید
است که تیر با نا نوک سه جوب که برای آنده است تیر تیر در جوب
باز و اصل که تیر است بگذرد و نوک را مقل نه کشیده چنان متصل

کینه

کشیده و تیر تا نوک وصل است سو فار است و شکاف تا نوک شکاف است
مست است و تیر تا نوک وصل است سو فار است و شکاف تا نوک شکاف است
تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
که فن از نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
بیشتر جوب از جوب است و در تیر تیر که جوب است از نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
با شکل تیر در او زود با سه زود است در آن تیر یک است سبک از بی
سو فار تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
سو فار تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
و گفته اند وزن تیر تا نوک همچون وزن تیر تا نوک با سه تیر و سو فار تیر تا نوک شکاف است
سو فار تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
الوانه که در تیر و قطع آن به آنکه در وزن قدم تیر از نوک شکاف است که در آن
در تیر تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
شش قدم با سه زود و بعضی گفته اند که تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است
که تیر جوب و سو فار تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
چون جای که بر زاده تیر جوبی که همان است که در تیر است تیر از نوک شکاف است
جوب و شکاف تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
در وقت آن است که او از جانشی کان او از وقت تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
نباشد جوب تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
برود است و تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
گویند که ای ای یا یکبار تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است
در آن جانشی از جای که برداری از آن تیر تا نوک وصل است سو فار تیر تا نوک شکاف است و سو فار تیر تا نوک شکاف است

است که بعد در آوردن تیرهای راست که براس و پیش بند و پای
حسب طر و اندام پیش از نه چنانکه گفت **دوم** که گویم اگر بزین
زبانی بسین و بی کام زان **سوم** که ای بس را که اری تو پیش سوغی بکن
هم به این طایفه خویشین **چهارم** که آن جوان با زنی **پنجم** که در این
ساختنی **ششم** که این را در میان جسم میگوید **هفتم** که است که در انامی
در او درون تیر خیزد و پای حسب طر اندام پیش بند و پای راست که برده
و نزدیک پای حسب طر و پای حسب طر برده و لغت بر زمین زنده
و هر قام است که چندان و مای را در استن و پیش بند و پیش بند
و مری حسن نام لب تا مری غایب و بعد بر بار یک پای بر دارند و پیش بند
و پیش بند و باز بر خیزند و تا به پیش بند در حالت معصوم حاصل کنند و معصوم
از لکت جلوه رفتن تیر است و در پیش بند و معصوم و استن تیر است
تا تیر را در آورده و استن عادت نه ز تیر که در حال حرف و نظایر آنند
و محل ز تیران تیر و تیر را در آورده و استن تا که محل باید و کال هر کس
و پیش بند تیر است که سوسن کند و باز نه به **دوازدهم** که تیر در می که
و پیش بند است **انجا** سوسن کند و با از انجا باز و عقب تیر اندازد و به چنانکه
گفتند **تیر** است تیر که گفته چنانکه یک اندازد و مری تو هر چند استند
میگفتند **تیر** است خوش **سومانی** تیر **تیر** است خوش **سومانی** تیر **تیر** است خوش
و آن حدنگ لب حسب طر **نهم** که **دوازدهم** **دوم** در چنان
اندام پیش بند تیر **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که
پیش بند تیر **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که
دانش چنان پیش بند که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که

شست

شست که بعد در آوردن تیرهای راست که براس و پیش بند و پای
حسب طر و اندام پیش از نه چنانکه گفت **دوم** که گویم اگر بزین
زبانی بسین و بی کام زان **سوم** که ای بس را که اری تو پیش سوغی بکن
هم به این طایفه خویشین **چهارم** که آن جوان با زنی **پنجم** که در این
ساختنی **ششم** که این را در میان جسم میگوید **هفتم** که است که در انامی
در او درون تیر خیزد و پای حسب طر اندام پیش بند و پای راست که برده
و نزدیک پای حسب طر و پای حسب طر برده و لغت بر زمین زنده
و هر قام است که چندان و مای را در استن و پیش بند و پیش بند
و مری حسن نام لب تا مری غایب و بعد بر بار یک پای بر دارند و پیش بند
و پیش بند و باز بر خیزند و تا به پیش بند در حالت معصوم حاصل کنند و معصوم
از لکت جلوه رفتن تیر است و در پیش بند و معصوم و استن تیر است
تا تیر را در آورده و استن عادت نه ز تیر که در حال حرف و نظایر آنند
و محل ز تیران تیر و تیر را در آورده و استن تا که محل باید و کال هر کس
و پیش بند تیر است که سوسن کند و باز نه به **دوازدهم** که تیر در می که
و پیش بند است **انجا** سوسن کند و با از انجا باز و عقب تیر اندازد و به چنانکه
گفتند **تیر** است تیر که گفته چنانکه یک اندازد و مری تو هر چند استند
میگفتند **تیر** است خوش **سومانی** تیر **تیر** است خوش **سومانی** تیر **تیر** است خوش
و آن حدنگ لب حسب طر **نهم** که **دوازدهم** **دوم** در چنان
اندام پیش بند تیر **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که
پیش بند تیر **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که
دانش چنان پیش بند که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که **سومانی** که

مدرسه
و
شست

بمکنه کوتاه ده : بقانون برانته یک که : عمان کنه در گمان بوزان
به جای افرایید روان بخت تو حجت ایت ای سیر بر نکت
دیگر بزبان مشغول سوم حصه آن بود برنت تیر : نیک انکت و نرفت بر
از چای تیر و بخت کفنه نیت تیر : نیک از سوان موفار که بلزده
وصل است که از آن کوه کز بند و مایر نکت خضر باید و تیر خرد و نکت
تیر باشد و تیر بر تاب را از هم دراز تا سر نکت وسط کفنه از کوه
یک ربع مرده است و سر ربع زنده انقدر که درون نه و گمان بخت
در بی ایده آن جز او مرده است زیرا او را اندک نکت و انقدر که
بکشیدن گمان در بی ایده آن خرد زنده است و چون کشتن داد و میوه بی گمان
چند و بی آن چنانکه نکت بی ربع تیر از روان گمان : بر ربع و ارمانه
برون آن : درونی تیر مرده کوه کور : برونی بر آن زنده کورده
زور : که بی از آن نه و بی گمان : بوقت کشیدن در ایده بر آن فصل
دوم در بیان کلک تیر به انکلک تیر تیر چند افواج است چنانکه در کلک
خطای و سینه بی و لا کوری فاما بهترین کلک رای تیر بر تاب خطای
و برای تیر و تری و شکاری حد نکت جو برای میدان لا کور است
زیرا هر روشنی او نیز و یک کلک خطای است و لا کوری در تیر است
برو ماده نر است که گران و نکت و اندک مؤلفه و آن برای تیر تری
و نکت رو چران کار ایده ماده است که نکت بولست و یک و بسیار
مؤلفه و آن تیر برای زیر سپهر و خالی و در کوه و تیر بر تاب
و چران کلک ایده و هر کلکی و جوی که برای تیر و تیر کز سینه و در سینه
رستمان با بی بر به که مؤلفه در حجت در سینه حجت کرد انچه کده

را پای

کنده با پای باره کنه و تیر تیر بر است کرده موازنه جوماه دیگر در سایه
حجت کنه تا کلک نکت نشد و یک کرد و زود تاب تیر و کلک را
از نکت در حجت کنه که در آن مؤلفه نباشد و در حجت سوان
باله که سوی آسمان باشد موفار کنه تا نیکو ایده و در کلک جوی که حجت
نکت و تیر سوی موفار اندکی لا و دوم نکت باشد و نکت ترا کشیدن
رکمان کنه تا نایان نکت و در سینه نماید فصل سوم در بیان وصف تیر
چران به انکه نکت اصلی در تیر نکت که در کلک تاب باشد یعنی
که باشد و آن نکت کشیدن کلک دارد و در سینه باره در کلک تیر
نما کرد و موفار کرد و بعد تاب کنه چنانکه بر تاب کنه بگردانند بسیار در حجت
از خوب که یک وصل کنه و سینه هر دو کلاه که در کلک در حجت
حبار نکت باید تا وصل بی نکت بر سینه نکت در حجت موفار بقای
سطحی نه باید یعنی نکت کنه باشد و نکت نکت تیر یک باشد
و لب کیر باید یعنی هر دو لب موفار را یک کرد و تیر را کز سینه و تیر
طنق باید تا در دو و انیدان سب تیر از نکت حبار نکت و تان را با موفار
در کشتن یک موفار کرد انچه چنانکه در روان موفار هیچ جا خوب بلند و نکت
نیانده و چنان کنه که نکت موفار در تان نکت تیر و هر دو بر موفار در
نکتی و بی بی بر ایده تا زود نکت و باید که همه بر موفار تان اند
شاخ کاوشن باید تا استوار ایده و موفار تیر مؤلفه است بی انکه از
کلک بار یک کنه و این مؤلفه برای تیر بر تاب است و در باره این مؤلفه را
بار یک نکت نماید و این مؤلفه کوه کینه و مؤلفه دوم سطحی کلک تیر
و درین مؤلفه نکت است بی انکه چون در جوی بر سینه نکت نکت

در موافق در مدخل نخست یعنی منتهی شود و سوم همه در راست و اینست
 که همه در موافق از ملک سطر باشد و این نمونه معروف است و در موافق
 نیز جای وصل که ملک در تمام بر خانه می درازد یا سرش وصل کند
 تا استوار نماید و بر خانه منتهی باشد و در ملک و پلکان یا بدو از ملک یا یکی
 و پلکان یک است بر خانه کوتاه و با یک با یک باشد که وجه مشکلان
 و اگر ملک از پلکان که این است بر خانه دراز و بر سطر مانند باشد برود
 و این باشد تا روشن خوب کند اگر پلکان یک و بر خانه دراز هر کردن
 وصل کند نیز درست بره و لیکن در در زده و اگر پلکان از آن باشد
 و بر خانه کوتاه و بر یک وصل کند نیز همان ره چنانکه بر زنی گوید
ح و موافق را یک و یک کند و دوم ازین رو میاید ان ضیق
 بر و ملک و پلکان هر یک را موافق باید کند نیز که اتفاقا که مستحقان
 اگر نه باشد موافق در و باید که هرست بر خندنگ از یک جا بود باشد
 چنانکه اگر کس مقاب بهترین بر با هر کس سنج است است المقصود
 که هرست بر مار در در زنی و میزدی برابر وصل کند تا هرست بر مار
 اینست ایست و با برابر باشد چنانکه در بر زنی و یکی دور نباشد و هرست
 برابر یک است باشد یعنی هرست بر زوم باشد و یا از شمش بر مار زنی
 باشد و یا از زنی باشد تا نیز بهست رود از یک بر از دم باشد و یکی
 از باز و وصل کند نیز همان ره از طرف که تنگ است از این جهت گویند
 و آن طرف که شیب است از این جهت گویند چون در تیر هرست بر از زنی
 وصل کند جلوی بسیار کند و اگر اینی باشد نیز است ره و این که پلکان
 یک نمونه کند و آن بر انوع است یکی نمونه هر است و اینان است

طرف

و طرف موافق بر مار طبعه و آن طرف پلکان نسبت کند چون تیر را باز
 کند نمند بر ما مانند نماید هر چه دوم حراجی مان کند است و آن بر
 عکس است که با کله کشنده است و این نوع واقع کردی نیز بر تاب ملک
 شایسته و اعلا کرد است و در سوی بر ما است کند و میان بند
 و آنه و این را و اعلا کرد است و در سوی بر ما است کند و میان بند
 یعنی هر طرف بر است هم جا بلند است نیست و این نمونه در تیر
 خونی و شکاری کند و مانند تیر بر جوان و اگر بداند که بس بر بسته
 نمیکند نسبت را فی پلکان پس نیز در همان وصل کند و اگر چهار طبعه
 نمیکند چنانچه پلکان کرد و اگر اندک بزرگ در تیر شمش بر وصل کند
 سه دراز چنانچه معنای است و دست بر خود و کوتاه که تا پنج بر خانه
 وصل کند و این رسم بر خود را بر یک گویند و این بر چدر و این را حراجی
 باز کند باید در پلکان بسیار از آن است بر خانه را از یک باید که تا
 موازنه پلکان را در باید و اگر بر خانه را از یک میکند و چنانچه جان از
 دیگر پیدا میکند از نمونه تباری گویند و رنگ کردن بر خانه هر است
 و هر تیر کبری ندانند و این است هر رنگی از یک در بر خانه اس که تیر
 با یک کند و آب تان داده بر رنگ اس باید کرد و اگر سطر اس کرده
 باشد و یا تیک و با یک اس کرده باشد رنگ سطر و از ملک
 جدا نشد و چون تیک اس کرده باشد سرش را بکند از آب تک
 از و بستاند و رنگ مذکور در و انداخته نماید تا بی شود و بعد اندکی
 در تیر مال و خشک کرده اند که خشک کردن چند است و یک و هم بطریق
 بیاید و خشک کرده و در چهار کت رنگ داده و خشک کرده تا نیز

از کین کرد و در طرفه و احد اعظم بالعواصم **فصل چهارم** در بیان
اسامی مؤمنانی بجان و سخنش و آب داود به آنکه بجان نیز
بسیار است چنانکه مؤمنان تیر جوی و شکادی و بزنا ب و جوان
اما مؤمن بجان تیر جوی چنانکه تیر جوی و برک بید و زره و وز و جوی
و سکه بمل و جوان اما تیر جوی بقیاس برک و خسانت که تیر جوی
و تیر جوی هم محمود و این مؤمن است چو در دونه و برک بید مؤمن برک
محمول است که تیر جوی باشد و هر دو طرف تیر است و این مؤمن است
تیرک بید و زره و زره و زره اندک تیر است و برش تیر مانه جوان
تا برش در طرفه زره و در و زره و زره و لیکن بطری بجان مذکور را در
کلک جوی بطری با تیر میگویند که در تیر جوی و تیر جوی است و این
اسطه اهنین و جوی را تیر است و سکه بمل مانه مسفا در تیر
و این مؤمن از کلک اندکی بطری باشد و جوان در تیر وصلی گشته با برک
جوان وصل است که هر بملی بجان مذکور بر او بر سکه بر تیر باشد
و وضع این مؤمن مخصوص برای کز این تیر از این است اما مؤمن بجان
جوان که تیر جوی است اندک از تیر جوی و سوسو تیر و تیر جوی و جوان
که دست باشد و برک اندک برک بید است و لیکن بهایی این مؤمن
است که تیر جوی است و تیر جوی مانه اول و دوم است و این را تیر
تیر جوی میگویند و هر دو سکه بید زنده و سوسو تیر بقیاس بر سکه بمل است
و تیر بقیاس بر سکه بید است و این دو مؤمن است برای زدن جان و زدن
بر تیر این مؤمن مانه فر کوشش و روانه و بر تیر جان که در کوشش باشد
تا اگر جان را زنده و سکه بید بر سکه بید است و حضرت نمکند و باقی

در فرزندان

در فرزندان او از کینه وضع او برای آنست که چون بر جان که تیر باشد
اندک از تیر جان او از تیر جان او اندکی مدد کند تیر بر او برسد و چون تیر مذکور
از تیر بقیاس است و از او بداند که کجا افتاد و چون تیر کینه فی افعال ما به اما
مؤمن بجان تیر جوی بسیار است مانه زره و سکه بید و سوسو تیر و سوسو تیر
غلوله سر و دندان کوسا و جوان فرخ است که برش کند یا تیر جوی کلک
در و لیکن و این تیر را از کز مانه ان در مانه ان تیر است که بسیار کند و سکه بید است
هر دو طرف با یک و میان بر عین مؤمن بمل است و مؤمن تیر جوی با کله گشته است
و سکه بید است که از تیر جوی باشد و برش سکه بید این وصل کند و در تیر
کلک مارک و از تیر جوی طرف سکه بید است و برش این را هم میگویند
و غلوله سر مانه هم غلوله است و دندان کوسا که مؤمن تیر است و تیر جوی است
و کله گشته مانه بجان آنرا که تیر جوی است و این در و سکه بید در تیر
ان مؤمن تیر جوی است و مؤمن بجان تیر جان که مؤمن جوی با تیر جوی میان سوسو تیر
مؤمن تیر جان که را تیر جوی با بجان تیر جوی از تیر است در از تیر جوی با تیر جوی
همی گشته است که تیر جوی و بجان تیر جان که بید و تیر جوی با تیر جوی
و از تیر جوی در فرزند تیر جوی زود و بجان جوی و شکادی از تیر جوی با تیر جوی
و از تیر جوی است و از تیر جوی تیر جوی با تیر جوی و تیر جوی با تیر جوی
هم سکه بید از تیر جوی است با تیر جوی از تیر جوی مانه که در سکه بید است و تیر جوی
بجان اندکی از کلک بمل با تیر جوی و سوسو تیر از تیر جوی در تیر جوی است
برسد در و سکه بید در و سکه بید از تیر جوی با تیر جوی و سکه بید بجان
و نا و سکه بید از تیر جوی است و تیر جوی از تیر جوی است و تیر جوی با تیر جوی
تیر جوی در و سکه بید در و سکه بید بجان تیر جوی با تیر جوی است تیر جوی با تیر جوی

تیر جوی

موی را ببرد و چنان سوسن کند که روی بجان بگردد و یک سوسن و نیم سوسن
گردن آن با ساق تیز کند که در آب داود در تیر وصل کند تا بر وجه برسد و یک
و هر گاه که کینه خود با جو نیز کند زیر آن تیزی بجان تیز که سخی کان تیز است
چنانکه گفت **س** هیدر بجان بر آن که تیز که در چشم کرد و در سینه
مشکل کند آنرا تیز تیزی تیز در زرد کان که در کرب و آب داود بجان بگردد
ست می آنکه آب صابون و آن چنانست که بجان را در شش اندازند تا
سرخ و کوبند رنگ منقده شش را شش برود آن و هر دو در چشم
صابون بماند تا بجان سرخ و لیکن صابون نیکو با تا قافست برده شد
و از روغن غنای آب داود بین حکم کند و در و یک ساق تیزی که بی رنگ
و هر گاه که بر او کینه میسر که مکرر کند سوسن و خار و بجان و قران
تا شش کند دوران سر که در آن تا شش با بر کباب که کینه تیز و بر تیز
نقد **مغز** در بجان سر تیز و بن تیز بآنکه تا تیز در شش و یا در شش بیانی که
دشمنه تیز شش سوی سوزان چون سوزش با شش سرش بجان بود و در سینه
بجان هر دم اصلاح کرده اند صابون نیمه سوزان را سر کوبند و قوی طوف بجان
را جابلای تیز که **س** سر تیز در زردش و دست تیز شش و شمار سوزان را بر
کیشش و بی در کان و جوار هفت سر تیز بجان سوزان را در شرف **باب**
چهارم در بجان هفت خرمه و اوصاف کان و ایوان فنی و اندام شش
بر پنج فصل **فصل اول** در بجان خرمه های کان و بر شش آن یعنی دوران بر ک
خرمهای کان کونان کون است در هر علی نوع و بر سبب از جاکمائی و چاهی و
دشمنی و زکسی و قران وضع که انهای ملک بنیست غائی که انهای نکور در زرد
قبضه و کون کونتا به سبب از زرد و شمار از صدم میازند و چینی سبب از زرد کان

تمام و کوشه سبب از کان اول از صدم کونتا به سبب از زرد کوشه کان نکور
سوزان چهار شش بی باشد باقی هم غائی است و این خود در قران و سبب از
میسا زرد و شش در کنار و در میسا زرد و کان شش هم از هر فصل شش
و در واد سبب از شش بی است و این در بکار است با شش این هم در واد کان
در قبضه و صلی سبب از کان در ملک بجان سبب از زرد در آن ملک طوم
و است و سبب از شش با بر آن می باید در کان که سرش بی سبب از شش
بار کمانده هر بنا بر آن این کان را وضع کرده اند در آن ملک که همیشه از شش و در آن
سبب از شش از یک شش که لطف کان و لطف از شش و در ملک حد اکثر تیز کان
و میسای سبب از کان خود را از تیزهای دیگر تیز است کوشه و قبضه این کوشه
بر اندازد است بسیار کونتا و در در بر و از نه است و با شش کان بیانی
و در کان سرخ سبب از شش بی شش و این است که کوشه در خانه و کوشه
و سوزان که هر برابر بر اندازد است و قبضه بر او بر سوزان است که سبب از
و در فحش شش و قبضه در در سبب از شش که کوشه از راه در نظر تیزی این
و این دور زرد دور می و بر تیز است برای حسب و شمار در تیز و در سبب
دو دانگ و قران نیکو کاراید و قبضه کان تا که سبب از شش در سبب از شش
جمع اندام سبب از شش در سبب از شش در سبب از شش در سبب از شش و
انقباض است که در دستار که کوشه و کوشه شش و قبضه و دستار که کوشه بر کوه
انقباض کان سبب از شش و تیز بر شش در قران او که در تیز بر شش
لما در هوای بر شش بی و هر سبب از شش و دو دانگ است و آن در در شش
چند آن هم سبب از شش که بر سبب از شش و قبضه از شش با فز و شش و این دور
شش بر او دو دانگ وضع کرده اند تا در و در کیه و لیکن این دور تیز است

تمام
شش
تمام

چنانکه گفت **در ایام باران** کان چهار خم غلبه باغ خشک و پهن
بنجام وی دور خوشتر می شود هر تری بود بهر باغچه از او در آنکه بعضی تری است
اگر جای تری خوشتر در وقت فصل دوم در میان درازی کان تری و پهن
و مساجی هر یک خلدای کان بر آنکه کان تری و پهنای گوشه از هر تری تا سر قالی غایب
سر برده در شود غایب با بزرگه منزه و تقیه پنج درم تری بود کان چاه و پنج و نیم تری بود
بر آنکه در وقت مذکور کان زیاد و کم میکند آن منزه نیست و بنا بر آنکه در آن
در آن منزه خلدی غایب و در آنکه روزی آب نماند تا آنکه از آن منزه و
نه بسیار ماری نه و زود و خشک در آن خوشتر روزی تا آنکه مری کوه باشد
بر طریقی غایب که سازند و پاره مای و گوشه در آن نیست تیره در آن باشد
چاه کوه تا نباشد و پهن چون بر ماندی در آن باشد کان در مای مای و گوشه
کان را که بر آن نباشد بره گویند و خلدی که در آن نشیند از آن بره گویند
که در آن زینت است اما زینت گویند و اصل همه تری بود گویند و فرودتر
از آن تا آنجا که خالی و اصل است گوشه گویند و فرودتر او خلدی که در گوشه
ی نشیند زیرا که گوشه و فرودتر از آن خلدی که اصل است مگر میدان گویند
و اصل گوشه که خلدی گویند و پس نیست و بر آنکه گوشه و فرودتر او خلدی که
کله میگویند و فرودتر از آن را موزن چهار و پنج انگشت از آن گویند و فرودتر
از آن خلدی که خلدی میگویند و فرودتر از آن تا اصل جان فیه و تری که
گویند و در خلدی انگشت یک در آن فیه گویند و بسته وقت تیره گویند و پس
و اصل فیه که پهن است یعنی گویند و در فیه یعنی را کله گویند و طریقی کله را که
بلند است معنی گویند و در آن خلدی کان و اصل مکنه از آن باشد گویند
و بارگی تا مای و فایر است که با کله فیه کان میان و اصل هر دو شاخ نمند

از آن

از آن ملک گویند و در غنچه و گویند و چو لی که در خانه کان و اصل مکنه از آن باشد
گویند و خوب تمام کان را که گوشه و خانه و تقیه و اصل کرده باشد از آن گویند
گویند و اصل باغچه و آب **فصل سوم** در میان اوصاف کان بر آنکه در
سه صفت باید اول راستی و دوم همواری سوم خلدی و راستی کان است
که در بنیاد آینه است و با پنج سینه باشد و آن که در آن باشد و آینه است
یعنی باشد هر که ثابت ماند از آن باشد یعنی سینه چون در سینه در آن
میکند و باز مکرر و همواری کان است که بعضی همواری کرده سینه خلدی
یعنی خلدی مکنه و نسبت نباشد و در آنکه مکنه نباشد که در آنکه کشتن روزی کند
و چون سینه و مکنه همواری کرده باشد تا تمام مکنه و خلدی کان خلدی
خلدی و سبکی و در آن خشک و سبک ساخته و وسایل و با سینه ساله باشد
خلدی سبک باشد و بر آنکه سینه یعنی گویند کان که هیچ از آن کن سینه
از آن سبک کرده و سینه مایه در آن که در آن زده و در آن کان کن که در آن
به هم رساند **سبک مایه** است و مکنه خوشتر است که از آن سینه بر تری جوانتر است
چون که خلدی خلدی آب آمده که در فیه که خوشتر است که از آن سینه بر تری جوانتر است
اول که خلدی خلدی از آن سینه بر تری جوانتر است **سبک مایه** در آن که در آن
نه از خود و نه فرودتر او و مایه بر تری جوانتر است **سبک مایه** در آن که در آن
و فرودتر او را گویند مایه که در آن نشیند و در آنکه در آن نشیند مایه را بنام
فصل چهارم در میان اوصاف خوب و شایع در مکنه و لی و طریقی مکنه در کان
با آنکه تر است کان از چهار جهت خوب و شایع و تر است و لی خوب را
گویند کان که در آن شایع و شایع است و در آنکه در آن شایع و لی خوب است
چنانکه خلقت او می از چهار طریقی است از یک طریقی و بر غایت آب بر مکنه

بیت
در
مکنه

بیمه ای همچنان از یک طرفها رهنه بود که کان از آن حرکت نقصان
باشد کان بود که یک یا بیشتر چوبی که برای خشک شدن بر بند در حد رستن با
بر بند که نوزاد است آب در حقیقت شسته بماند تا قوی باشد و در بند و در بند
در حقیقت با بر دوازده شام در حقیقت که در نیم شب یک یا دو چوب بر بند چوب
که در راه هر خانه بیاید با دره که او اندک و کوشش و خفاقی نیم تراشیده
گذاشته و در میان در سازه پاره پاره تا سخت نشد و در کان هر چه که خفاقی در
کان در چوب کنار که بچینه و پاره و بجز در است رنگ باشد نیز دیگر در چوب کنار
که در باغات و خانه های دیگر چوب کنار که خفاقی است و از چوب کنار که در خانه
بود از چوب دیگر که در و دال و در دست باشد مانند دامن و قرآن
بگردد و خفاقی از فی مینو بچینه که در از بند و مسج رنگ باشد که از آن کان
عددی می کنند خفاقی بهتر از دیگر و خفاقی است که در رازی خفاقی کان خشک نمی کنند
و در کان خفاقی با پوست عمده را بگرفت باشد و با سرش و وصل کنند تا چوب
خفاقی نمی خوردان کنند و خفاقی وصل کنند و خفاقی وصل کنند که در دست با خفاقی
موی پستان باشد تا تراشیده شود و کان جلدی بسیار که در کوکله کان
از چوب بچینه و سرخ بلرنگ نیز از چوب پستان کان از شام که در پستان ماه و در آن چوب
دوازده شام که در پستان نیز از چوب پستان که در پستان ماه و در آن چوب
سینه سرخ رنگ بسیار نیز از چوب پستان که در پستان ماه و در آن چوب
اندک السنس بود و از آن شام کان نیز از پستان که در پستان ماه و در آن چوب
در سرد که در خفاقی که در کنار یک می نمود و در سرد که در زمین که در اسب
می نمود و این هر دو چوب که در پستان بود و در پستان ماه و در آن چوب
می نمود و در آن دراز و در دست است و از آن که در پستان ماه و در آن چوب

دلیل و کنار آب چون می نمود و در از نیست که در چوب پاره و او ده و ساران
و ساران فرود است کان بسیار و خفاقی که در پاره درین ملک آن شام خفاقی
که در کان فرخ می کشند از آن ماه و خفاقی نیز از آن ماه و در پستان ماه و در آن چوب
در پستان خفاقی با سر و دست خفاقی که در پستان ماه و در آن چوب
با در کان نیست و ساجی که در خفاقی کان سخت بچینه چهار درم با در کوبی
که در کوشش کان سخت بچینه و نیم درم با در پاره و کوشش نیم درم در پستان ماه و در آن چوب
که در خانه کان سخت بچینه چهار درم با در پاره و کوشش نیم درم در پستان ماه و در آن چوب
که در خانه درم با در کان سخت نیم درم با در پاره و کوشش نیم درم در پستان ماه و در آن چوب
ببین خفاقی که در پستان است که در پستان ماه و در آن چوب
کرده باشد ساجی که در پستان ماه و در آن چوب
کوچک و خفاقی که در پستان ماه و در آن چوب
تفصیلاً که در پستان ماه و در آن چوب
بچینه تا در پستان ماه و در آن چوب
فقط به پستان ماه و در آن چوب
نمونه و بی کره درون چهار با در که در پستان ماه و در آن چوب
نمونه و پستان ماه و در آن چوب
و خفاقی که در پستان ماه و در آن چوب
که در پستان ماه و در آن چوب
پستان ماه و در آن چوب
که در پستان ماه و در آن چوب
سعادتی خفاقی که در پستان ماه و در آن چوب

ت
ر
ق
ص
ن
ب
ر
ق
ص
ن
ب
ر
ق
ص
ن

و کوشش هم در پیش که جزئی که گمانه کنی در شد و همی چون کوشش
عاطفانه گمان نگرانی روزی در روز از جان طرف باز بند و چون
در گمان بند و چون بی وضع اول در گمان کند هر بار همچنان با بد که بی وضع
بالا در کوشش و غم نیا برود و ملک زده را نیا برود و این تاب نیا برود
تا زده و گمان هر دو بر قدر مانده **باب هفتم** در بیان کشت کردن
کی متا جز زود در کوه نوع کشت کند و چو باقی که گمان کرد تا شش ماهی
ست **فصل اول** در بیان عادت کردن گمان هر روز به آنکه استادن گمان
الطیوس هم القوس یعنی بند شدن گمان از گمان است هر که خواهد که گمان
بند شود صفه صابر گمان برهنه دارد یک آنکه در اصل کشتن متعلق تواند داد و چنین
کار لازم گویند و لازم هم گویند **دوم** آنکه در دو دو از سه تیر تواند رفت
و همچنین گمان زود است گویند **سوم** آنکه در دو سه تیر تواند رفت و همچنین
گمان را تیرانی گویند چهارم آنکه در دو تیر تواند رفت و اما عادت تمام میاید
کشتن تواند داد و همچنین گمان کوشش گویند و گمان کوشش را روزی است
دارد و با رعایت کشت و شست و کشتن بی گمان بالا ذکر گفته است
زمان کشتن دهد و اگر در وقت کشتن سرد آرد و با در وقت خن آرد
عقب لبه همچین کعبه و گمان دست گویند **سه** گمان و بگفته لازم
وز بردست و تیر انداز هر روزی در کار داد و چو کوشش است اعدا خواهد کرد
نیاست در هر وقتی که کشتن باین کشتن است که کشتن تا در گمان بند تیر است
نواند انداختن العصفه و چون کشتن ها تک جفت کرده باین کوشش
در دو تیر تواند رفت و گمان دیگر بر روز دست کند و از کوشش ساخته
و گمان کوشش لبه آن را جای تیرانی است و گمان تیرانی را جای گمان

بر دست

زیر دست استعمال کند و گمان زیر دست لازم است به بر خیزان گمان
کشت کند تا بند کشت و کشت انداخته چنان گفت **سه** سر متدی را
در آغاز کار که اول کشتن شکل خوب است و در سبب است و در دست
انداختن بچوشت و چو تیر انداختن از این پس بچوشت گمان
برست اول تا شود از چمن و کفشدان فعل مشک که در گمان زود کند
کردانه و فعل را خالی و قفسه را استوار کند و قایدهای دیگر سبب است
همچ و در اصل این گمان است زیرا که اگر ملزمت ناید وقت چو تیر انداخت
بدرام باشد پس باید فعل مشک که در گمان لازم کرد و کشتیدن چو تیر انداخت
دست را می تابد اما ندیکه گمان عید می شود و این است قبضه چو تیر انداخت
در سبب و این تیر قبضه گمان کند تا شست جسم بدان عادت کند
در هر تیر بشکلی هم حلقه کند و بزرگ کند تا در وقت کشتیدن
نزدیک بزرگ بدین شست عادت نشود که عیب تمام است و پهنی
در هر تیر هم موازنه دو انگشت کند و سبب موازنه یک و نیم
انگشت و دور انگشت باید که با هر دو سر به قبضه وصل باشد و در هر تیر
کواری یعنی جری انداخت و در زده روغن ماده کلاه و با مسکه مالند تا
نیکی آید و نه سوده نکند و چو تیر انداخت او نیز و ملینه و فرود نیاید
او کشت که هر دو عیب است زیرا که در گمان در کشتیدن همان عادت است
و در کشتیدن چو شست و کشتن و التماس و نظر حیا که در کشتیدن گمان گفته
شده است همچنان عادت کند و یاری که در چو تیر انداخت گمان کند
و کسر را حیا که او نیز که با زهین وصل نژده فعلی باشد و چون چو تیر
کشتیدن عادت کند اول انگشت است که در چو تیر انداخت و در کشتن متعلق

نماند و او چون اینقدر نیک عادت نشد به شدت کسر در آن
 کند چنانکه به جبار کشش نماند و او باید بار سنگین در آن نماند و همین
 طریق عادت کند تا که آن مینه تواند کشید و در کشیدن مگر که آن را
 نیز استعمال در دست تا چنان شود که **فصل دوم** در بیان جزای
 که کان را کم کرده اند و تیر انداز در حضرت کند به آنکه خداوند کس را
 کشیده باشد در کان نرم تیر نرسد و لازم نرم را نکند و در
 دولت را کند که او الله و جنب کان و آنکه با کان بر دست بر نماند
 و در هوای آبرو و باران و بعد از آن در و بی حرکت کردن کان
 کشد و بعد تیر فساد و کان کشیدن و در فر کردن در خواب
 بخورد و با او ابرو داد و خواب نکند این جزای کان را باید کشید
 کم کرده اند و تا تواند از قیامت بر نماند زیرا که در هر جنبه
 مرد در حضرت کند و مخصوص در کارهای که نفسی بقیست و از و در
 طاقت است که کم از با زنده روز قیامت نکند و کم نیست آنرا
 از همه چیزها مضرو با نماند **باب بیست و نهم** در بیان تیر
 مشتکی بر چهار فصل است **فصل اول** در بیان اسامی تیر
 که در تیر اندازند تا مطلع هر اسامی و خوب به آنکه هر تیر که دور
 تر اندازند که تا قیامت برود آن را بر تیر گویند و بر هر تیر
 بر تاج اندازند آنرا نشانه گویند و اصل عرب بعد از آن
 و نامست الله به تیر خوانند یعنی دور تیر هر تیر و هر تیر که در آن
 نزدیک اندازند یعنی مینا از آنکه گویند و هر تیر که در آن
 اندازند آنرا تاج گویند و اصل عرب آنرا تیر گویند یعنی خوانند

بخار

یعنی نزدیک باشد و بعد و هر تیر که در آن نزدیک نماند
 در آنرا کشش آن است با کثرت برابر باشد یا دور تر باشد و آنرا
 تیر کرد و بند فیض الحاف یعنی در آنرا کشش این تیر کرد از زمین بخورد
 و تیر کرد و گویند بگر الحاف و تیر کرد بر زمین است بر هر چه این تیر اندازند
 آنرا هفت گویند و اصل عرب در این هم دو قسم کرده اند و هر چه در
 پشت کام باشد از متوسطه اهداف خوانند یعنی هفت باشد
 و هر چه موازنه سمیت کام و یکم از آن باشد از اوقات این خوانند
 یعنی زیر دست و در هر دو نوع هفت تیر خوانند و هفت تیر را
 سمو از آن خوب تر از و باید انداخت چنانکه تیر که بر زمین
 چنان باید انداخته شود تیر که خوب تر از و بود در تیر **فصل سوم**
 در بیان آنکه تیر انداز را چه چرخ است باید چنانکه گوییم که صد
 علیه از همه و الحافان گویند **فصل چهارم** در تیر مستوی
 است که بر کشت عقل بد آن این طایفه را **فصل پنجم** در بیان
 بسیار آن با پیش پای است تا به چهار تا **فصل ششم** در بیان
 کسی است که بر شکل ظاهر را ساقی است که در اما کسی که هم ای بگوید
 او را سه انگشت یعنی حفر و مفر و سطحی است با سه انگشت بسیار
 و ایام داخل گرفت نیست و سر کردن و سینه را بخوابد نرم
 باید که بالای ذکر رفته است چنانکه بر زمین گویند **فصل هفتم** در
 دو دست و دو دست و سه دست **فصل هشتم** در بیان
 و گفته اند که تیر انداز را تیر و کان تو باید و آنکش خوانند و او ای آن
 گفته باید زیرا که ما یاد شده باشد و اندام گرفته **فصل نهم**

است
 تیر
 در
 در
 در
 در

بگردد و کلیه ایستاده بپسندد و آن فصل چهارم در بیان داروهای
سپاسنامه طلبه ایستاده بپسندد و آن فصل پنجم در بیان داروهای
باید باشد و در بیان بخشش عدد و اول و اول و اول و اول و اول
چون کوب کرد و در یک کوب و هشت کوب است و آن را در یک کوب
و زرد و یک کوب است که چون مقدار کوبش مانده باشد چه مقدار
سنگ را که از خوردن روز و متواتر است نظر روشن شود و هر یک
منتره علیه و منتره علیه و منتره علیه و منتره علیه و منتره علیه
تصه هلیل کرد و از آنجا که هر کس کند و مقدار خود گوئی که در آن
بر آرد هر روز از آن باب صاحب باده است بی ایاد و پیش پایش
چوب چیشم کند نظر روشن کند و بعد یک علاج زخم از چیشم کس نماند
رسیده باشد و چون افتاد باشد روشن چوب کزنجیری همان بود که در وقت
چوب آب بر روی آن را مالید و در حال خون منگوشی کند و در
بازماند هر حال که خون افش و کسب همین عمل کند تاخیر آید و در حالی که
حشمت هر روز از نماز با اوسته با این دعا خواند و بر کشتن
هر دو دست به در هر دو چشم مالید چشمها روشن کند و بر واتی بود
هر پنج نماز خواند و دعای انیت بسم الله الرحمن الرحیم یا قریب
یا نجیب یا سمیع الدعای لطیفه گویا احتض علی ابیری علاج حوت
اگر سرگین است تازه که همان است افتاده باشد بر پوست نعلی که
خون نمی آید به بند و در حال خون با پسته خوب است و بجز چوب
و شاقه پاری یعنی نرسیده بایک بساید و بر هر زخمی که گند زده میشود
نودا رخواه که این هیچ را امتحان کند که منفره را نیز در منجبت کند که در همین

تصویر

صاحب کس کند و در وقت زخم همان زمان بند چسبند که گفته شده
و چون آب کوزه نیکو شود خوب است و یک کوب زخم نیکو شدن زخم
که باشد برگ اگر برگ تر باشد با آب سوخته روز زخم نموده و اگر خشک با
سود روز زخم اندازد و در دست روز نیکو نمودن و این لطیفات از کلان
تیر در کوشش است که مانده باشد نماید تلخ ماده طاهره و باره و غن میزد و در آن
چای بخورد چنانچه تیری و هر چیزی که درون شکسته مانده باشد با ساقی
پیر و نیا و در دندانها و دیگر آنند که این معنی همگی است و چون او درون میان
زخم هیچ کساری در روی زخم بند و میان بر ماید و هیچ اندرین معنی همگی
سود روز زخم مالید میان بر و نیا و از تیر اندازد تا او را زود یا در اندام
و کزخل خود که در وقت کشیدن کمان در وقت بدست کشم را باب بویله
و کرم کرده اینجا میزد و چند روز منزه از کسب نیکو نمود و اگر برین چشم
نموده و غیر آن در آنجا بخورد که در این هر زخم کام را بگوید تا خون کشد
بعد خون کشیدن مساجی با یک اسکندریه
و در وقت روز نشوید و تا آن زمان که مثل دیگران زخم
اصلا کمان را نکند تا خسته زیاد نشود

والله اعلم بالصواب
برنامه روزانه
در وقت زخم

۳۲

تصویر
تصویر
تصویر
تصویر

تلاوت این کتاب است
و در سجده و در نماز است
چهارصد مرتبه تلاوت
را در روز سه بار
در وقت نماز سه بار
در وقت دعا سه بار
در وقت دعا سه بار
در وقت دعا سه بار

بسم الله الرحمن الرحيم

است در او کس بهر حال که خوب تر و خوشتر آید چنانچه که استخوان
مستقیم گفته اند و بر هیچ مسلمانان امر شده که روزی رسول صلی الله علیه
و سلم بر او سوره تسبیح و سوره که تیر اندازی را از عرب پاک می نماید
کرد که این بسیار پاک و لطیف است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
داد که با این سوره در تیر اندازی لازم است که اسم گفته یا یاد کرد و بی باکی
وستی شستی در بیستی نرم بهوشانده بی باستی میان تاب نبی
ز او ای بابسی و زمستی ای حدکشی کف دستمی جوان بیرون
رکت حاجی توانا بودن فقهه اربعی چون حضرت سید و قاضی این
گفته که در تیر اندازی و کشت باور است هر چه تیر انداختن معاصی حضرت زینک
تیر بر سینه دشمن رسیده است و فاصحت کردان خود را فایده کردن رفت
از آن میان یک شاکر با هم عباس باشد سحر و سحر که با حضرت
هر حال که در کار آید یا نه حضرت سید جواب داد که در هر جا شاکر کند
جای باشد که در کار آید یا نه حضرت سید جواب داد که در هر جا شاکر کند
که در دور انداختن معاصی هر دو دست قدم کند یا نه که با کجا
بخت نرم باشد و حاجی که کشت و نرم باشد در آنجا و در آنجا تمام است
که آن دور اند که در وقت زود کند و بی باکی حاجی تیر بی میان تاب زینک

باب در ادب سفیر حضرت

جلد کسی جستن سستی اربعی و حاجی نازک تر شده در با ستم
کنند با بی ادبی میان تاب و حاجی و حاجی مابین باشد در با حاجی
و مپلوی و حاجی که بنده تر باشد در با حاجی و میان تاب جستی
این همه را عباس از استیاده خود یاد گرفت نشان کرد آن خود حق می داند
از شاکر آن حضرت امام جعفر صادق سوال کرد که تیر اندازی از کس
عاقبت دارد استیاده جواب داد که دست خافت و گمان حاجی و تیر کشت
صاف و پاک دل پاک گفت و کمال دست و لطیف بمان و کشته و جان
الی و دست داده تا از برکت صاحب تیر حضرت شاه و لا بیست تر نه
کرد چون حضرت جعفر صادق بنی از استیاده و همه با و غنچه خرم است که
سیر زاده حضرت جعفر طیار بنی عمیه می داند و خرم است از امام جعفر
عزیز کرد که با صاحب زمان از عیب و صفت تیر و گمان چگونه بیرون نمود حضرت
گفت اول تیر کشت کرد که چنانچه از استیاده اشتباه و شاه در واد چنانچه
قوات تیر اندازی مطهر است بکن بفرستند و دو کس میان تاب از تیر
قولیت و وقت پیش دارد و همه کس از این تعلق دارد پس باید که اول گمان
و تیر نرم کشیدن تا بگذارد و در وقت تیر کشته گمان از آن دور کند خردا که
نمزشن سخن که در حاجی و جلد آری شمشیر از کس تیر دست میرود یا نه تیر کشند
پس باید که چنانچه باشد و در او چنانچه در سر گمان در آن شود و گمان
یکجا نباشد اگر نباشد با غایت از تیر یاد کند و گمان نشان نباشد از تیر
نباشد و در از نباشد و آنکه کشتی تا نیک راه و اگر گمان نکند نباشد
پس که کشته از کس که نظر بر بجان تیر کشته تا نیک رود و گمان تیر چهار دور
او جمل و در دو روز که در موم با مطهر چهارم جمل هم نیک است که از آن

بسم الله الرحمن الرحيم
و عكك الساعة نفسي
واهلتي و مالي و ديني و
و نياحي و اخوتي و
صلى الله عليه و آله
و سلم
و عكك الساعة نفسي
واهلتي و مالي و ديني و
و نياحي و اخوتي و

و در وقت نماز باید که...

بخت را بخت که بایست... در وقت نماز... در وقت نماز... در وقت نماز...



کذبت... در وقت نماز... در وقت نماز...

کتابخانه... در وقت نماز... در وقت نماز...

اگر چه در وقت نماز... در وقت نماز...

بخت را بخت که بایست... در وقت نماز... در وقت نماز... در وقت نماز...

کذبت... در وقت نماز... در وقت نماز...

۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵

Handwritten text in Persian script, likely a list or index, written vertically on the right edge of the page. The text is partially obscured by the binding and includes words such as "کتابخانه", "مجله", "شماره", "تاریخ", "محل", "نویسنده", "موضوع", "صفحه", "تعداد", "قیمت", "ملاحظات".





